

پس چنانچه و تعالی ایشانرا حاصل میشود ایشانرا از لم مکابدت و رحمت
مکابدت غایب و پیغمبر میگردد اند لقوله صلی الله علیه وسلم حکایت عن ابی بن
شفه ذکر می عن پیغمبری اعطیت افضل ما اعطی اهلین یعنی انکس که مشاهده
عظمت من از ذکر زبان مشغول گرداند بدینم نزدیکتر از آنچه همه پادشاهان را دیم
زیرا که ذکر زبان همه مسألت و خواستن است و او خواست خود از میان برآید
دیگر آنکه مشاهده عظمت حق تعالی بجز و تحیر بنده را از ذکر زبان باز دارد و کما قال
النبی صلی الله علیه وسلم لا احیی ثناء علیک حنیف گفت رحمة الله که هر کس
ذکر حق سبحانه و تعالی از سر مشاهده گوید که ثابت و قول حق سبحانه و تعالی بجز
این معنی دال است آنجا که میفرماید قالوا تشهد انک رسول الله پس فرمود الله
یشهد ان المتأخنین لکاذبون بر کذب ایشان کواهی داد و اگر چه کلمه در نفس خود
راست بود حنیف گفت رحمة الله دل برای مشاهده است و زبان برای آبی تاز
مشاهده عبارت کند و خبر دهد پس هر که عبارت و اخبار او را از سر مشاهده
بود مشاهده پذیر بود چه گفت اند ذکر صفت ذکر است چون ذکر در ذکر غایب شود
در حق غایب گشته بود و لیکن بسبب مشاهده اوصاف خود در حجاب می ماند
سقطی رحمة الله علیه گفت در پیابان باز نمی صحبت دهم هرگاه که حق را سبحانه
یا کردی لکن او متغیر شدی و سفید گشتی او را گفتم چیزی عجیب می بینم هرگاه که تو خدایا
سبحانه یا میکنی لکن تو سفید می شود و صفت تو متغیر میگردد و گفت ای برادر اگر
تو نیز حق سبحانه را یاده کنی چنانکه حق اوست حالت تو متغیر شود و صفت تو دیگران
کرد چه نزدیکان ذکر با صفت نهاده اند اول ذکر دل و آنجا بود که ذکر که دست نکند

۷۸
 نه از پستیان و فراوانی یا دکنند و ذکر دوم یاد کردن اوصاف مذکور است و ذکر سوم
 شود مذکور است و ذکر دین شود از ذکر فانی شود زیرا که ذکر صفت ذکر است
 و اوصاف مذکور ذکر را از اوصاف خود فانی کرد ان شاء الله تعالی اینست
 اوصاف پنجگانه است اوصاف و اخلاق پنجگانه است و اولیا یک قال
 ابی صلی الله علیه و سلم اجمعوا وضوکم جمع الله شملکم اشارت بآنکه وضوی
 باطن را با وضوی ظاهر جمع کنید تا استقامت حاصل آید استقامت باطن
 آنست که در جنب کلمه توحید همه تعلقات روحانی و جسمانی منقطع گردد و نفی آن
 همه تعلقات استقامت احوال است و دلیل بر استقامت احوال استقامت
 افعال است که امتثال امر و نفی خداوندی اوست و تعظیم فرمانهای حضرت او
 چنانچه ذکره و جز با استقامت افعال استقامت احوال معلوم نمیکرد و رنده را در
 هر آینه روش و کوشش می باید تا کار او بجایی رسد روش یعنی رعایت
 با اهل الله و کوشش یعنی سعی نمودن در کارهای حسی و عمل کردن با آنچه او را
 معلوم شده است هر چه میگوید از لوازم است که بآن عمل کنیم لم نقولن ما لا نفعلون
 کلامی شکست فاعذونی اذکرکم ذکر حق سبحانه و تعالی توفیق یاد کردن است
 برای ربانی که مراد ذکر است و هر چه دیده شود و اینست شده بعد از استقامت و حجاب
 بحقیقت کلمه از انقی باید کرد و نفی خراط که شرط اعظم سلوک است بی تصرف
 عدم در وجود پاک که آن تصرف عدم اثر و نتیجه جذبه الهیه است بحال میسر نکند
 و توقف قلبی برای آنست که تا اثر این جذبه مطاعه کرده شود و آن اثر در دل
 ذکر کبر و رعایت عدم در ذکر قلبی برای جمع خیر و منفعت است و ذکر قلبی

عدا از پشت و یک بگذرد و اثر ظاهر نشود و دلیل باشد بر حاصل آن و اثر ذکر آن بود
که هر زمان نفی وجود بشریت منفی شود و در زمان اثبات اثری از آثار تصرفات
الوئیت مطالعه الله آنکه فرموده است خداوند عز و جل در کلام مجید خود ما عندکم
ینفذ و ما عند الله باقی و درستی این کیت چنین باید دانست که اعمال صالحه و اعمال
که از اهل ایمان در وجودی آید و قستی عند الله بیکرد که در محل قبول حضرت اوج
و ذکره الله و عیالات قبول نفی شدن وجود بشریت در آن محل ظاهر شدن اثر
تصرف جذبه الهی است اهل بصیرت روح الله را در احکام گفتند اند مقصود و سر همه
عبادات ذکر خداوند است سبحانه بسعادت غلظی کسی رسد که از این مسلم برود
و محبت حق تعالی بروی غالب بود و محبت او بحق جل ذکره جز بدو علم ذکر او سبحانه
بنو اصل مسلمانی کلمه لا اله الا الله است و وی عین ذکر است و همه عبادات دیگر
تأکید این ذکر است و حقیقت ذکر آن بود که از همه کسسته کرد و از محبت حضرت
الوئیت هیچ چیز دیگر التفات ننماید و او را هیچ معبودی نماند که طاعت دی کند
جز حق تعالی و هو المعبود وی بنود پس باید که اسباب موانعت بر ذکر بر توبه
نصوح بود از جمله معاصی ظاهری و باطنی نسبت خلق و حی و کسب که ذکر را باطل
مخالفت مذکور اثر حقیقی بنود دیگر از شرایط ذکر آنست که در طلب صادق بود
و در طلب و شرف راه او را حاصل باشد تا هر چه او را از سلوک راه مانع آید
و مشغول کرد اند پست خویش شود و نفور کرد و از وجود خود نیز گریزان باشد تا الله
عده روی تواند کرد ایند و پست خویش ذکر حق تعالی تواند گذشت و فایده کلی از ذکر انگاه
حاصل شود که از شیخ کامل صاحب تفریق تلیق گرفته باشد تا از ان ثم ذکر حقیقی

که در زمین پیوسته دل طالب بتلقین و تصرف صاحب ولایت افتاده باشد
طالب ثمره ولایت بکمال حاصل آید نورانیت کلمه بقدر نورانیت دولت و نور
دل بقدر زوال هواست در شمع کامل را هوا متنج بنود و دل او را نورانیت قلم
بود و اول راه آن بود که صفات منومه را از باطن خویش بقدر وسع رفع کند
تا جو زمین دل از غار و غاشاک طپست خالی کرد و شایسته آن شود که ثم
و اگر در وی باشیده گیرد و اگر یک صفت ذمیه پیش مبتلا بود هر دفعه آن
بیز بکند اگر چه اول در تصفیه دل باید که شیده و بکلی در تبدیل اخلاق بنایر شدن
زیرا که چون توجبه بشرط حاصل آید و بر مراقبت مداومت شود و تصفیه دل
است و بعد بامداد فیض حق سبحانه و تعالی جندانی تبدیل اخلاق نفس و تحصیل
صفات دل میسر گردد که بمراتب بجا بدهد دست ندهد و چون این معنی فیض
حق سبحانه بجا حاصل آید بحد اعتدال و طریق صواب باشد و هر چه او را از رفتن
راه مشغول دارد از پیشتر برگیرد و زیاده بشوایان رستن الابدل خارج و چون
این محسوس گردد مثل او چون کسی بود که طهارت کرد اکنون او را باطنی حاجت بود
که بامداد کند و آن پیرایه و کامل صاحب تصرفت زیرا که حق سبحانه و تعالی بپوشیده
است و راههای شیطان با راه حق بکلی ایستاده راه حق کیست و راه باطل بکلی
و چون سعادت صحبت او دریافت تصرف خود را در باقی کند و در باطن او هیچ
تصرف نبود کار خود جملة با و گذارد و بداند که صنعت او در خطای تمهید پیش
از دست در صواب او اگر چه وجه آن نداند چه نموده اند که یکی از فوائد است
با اهل دل و دم غمخیزان است که اگر در آخر امر وجه صواب ظاهر شود و وجه توفیق

لا اله الا الله محمد رسول الله

نیست و نشانج طریقت قدس الله روحه از جسد اذکار و ذکر لا اله الا الله را اختیار
کرده اند و حدیث نبوی چنین وارد است که افضل الذکر لا اله الا الله و سموت الله
ذکر و کسبت از حق و اثبات و محبت راه حضرت حق پس چنانچه این کلمه تواند بود
حجت بر مذکوران حق نیست و حقیقت حجاب اشخاص صوری و کونی در اول
حدیث اشخاص حق و اثبات غیر است و بحکم العباد بالاصداغ در کلمه توحید حق ماری
حق و اثبات حق پس چنانچه و خلاص از شرک خفی جز بعد اوست و طاعت بر حق
این کلمه حاصل نیاید پس ذکر بیاید که در طرف حق وجه و جمیع محذورات را بنظر
و ناخواسته استنطاق میکند و از معنی ذکر می اندیشد و نفی خلط و یکر میکند و در طاعت
اثبات وجود قدیم حضرت حق را بطلان ذکر و بطریق مقتضای و مطلوبی و محبوبی مشاهده
می نماید و در هر ذکر باول و آخر حاضر می باشد و هر چیزی که دل را با و پیوسته می باشد
بنفی آن پیوندد را باطل میکند و با اثبات محبت حق را قایم مقام آن محبت میکند
و تا بتلویح دل از محبت مجربان و ماکولات فارغ شود و بهیستی ذات خود ذکر
معمول گردد و عسلایق و عوایق بشریت اند و بر خیزد و گفته اند باز داشتن نفس
وقت ذکر سبب ظهور آثار لطیف است و تغذیه شمع صمد است و اطمینان قلب
و یاری دهنده است در نفی خلط و عادت کردن باز داشتن نفس سبب هدایت
علاوت غلبه است و ذکر و واسطه بسیاری از فوائد دیگر و حضرت خواص را در این
امر روحیه و ذکر باز داشتن نفس لازم نمی شمرده اند چنانکه رعایت عدد و لازم
نی شمرده اند اما رعایت وقوف قلبی را مهم تر میدانند و لازم می شمرده اند
خلاصه و مقصود است از ذکر و وقوف قلبی است و به واسطه جمیع مکونات بنظر

و مشاهد و وجود قدیم من پس بجا نه بنظر بقا و بملازمست برین معنی صحت
 توحید و دل ذکر قرار گیر و چشم بصیرت وی کشاده گردد تا اورا میان شمع و
 عقل و توحید و راجع شافق فغان و قدیم مقام ذکر صفت لازم دل گردد بعد از آن
 بجای رسد که صفت ذکر با هر دل یکی شود و هیچ اندیش غیر حق فغانه و ذکر در
 ذکر و ذکر در ذکر خالی گردد و چون با ذکر دل از دست اغیار خالی گردد و حکم
 لا یسعی فی رزق و سعایی و یسعی قلب عبد المؤمن الحارثی جمال سلطان
 ایا الله یجلی غایب و ظاهر شود و حکم و عده اذکر کم مجرد از لب پس حرف صوت
 و خاصیت کل شیء لک الا وجه استکار شود ذکر روح با ذکر روح و وجود
 او بر کسب نامتاسی اذکر کم مستغرق و پست ملک کرد و کما قبل حقیقت ذکر
 عبارة عن تجلیه سبحانه لذاته بذاته الخ و ذکر لی شرک خفی اکنون دست دهد
 سر شد بعد از لا اله الا هو اکنون استکار اگر در دست تاز خود بشنود و نه ازین و توان
 علی الملک و احد القهار روح در بدایت فطره اگر چه حق سبحانه و تعالی را بکار
 دانست اما بکار کلی شناخت زیر که شناخت از شود و غیره و شود و از خود
 درست نیاید زیرا که شود و هند وجود است و چون وجود روح پدید آمد عین وجود
 او و کما کنی ثابت کرد شرح این اطابنی دارد متصو و آنکه اشارت شود بمعنی
 اذکر کم چه ذکر می پس بجا نه بند و را توضیح یاد کرد نسبت بر مانی که ذکر است
 یعنی ذکر زبان و ذکر دل و ذکر روح و ذکر سر خفی دل و اسطه دو عالم است جسمانی
 و روحانی و روح و اسطه دو عالم سر و دل است و سر و دل طایفه اند
 و دل و سر طایفه روح و قلب است و سر و دل طایفه برتر از مرتبه قلب و

۸۰
 ۱۰۰
 ۱۰۰

خود ترازم تبیه روح است و بحقیقت سر عین روح و دست در نهایت تمام
هر یک و چون روح و دل در نهایت مقام خود تجلی کرد و بر صفت غریب
و آن صفت غریب نیز باشد نسبت کسی که بآن نهایت دل و روح که ذکر کرده
شد رسید و است و خفی روحی است خاص حضرتی که خاصان حضرت را دهند
که و آید هم روح مبتدئ و اما وسط کرد و میلان عالم صفات خداوندی و میان هر
تا بر واسطه او را یا بند عالم صفات الوهیت ع که برستم را روشن کنیم
و لا یجلی علیها الملك الا للکمال الملك و ذکر در تبیه خفی یا حقیقت ذکر کرده
و سر آنکه خلفان خانه واده حضرت خواجہ بزرگ خواجہ عبدالحق قدس سره
ارواحهم اشارت بآن فرموده اند یکست زیرا که او جو در روحانیت باقیست
بر تبیه فنا رسید و است آن ذکر بحقیقت خفی نیست سخن که است لا یجلی
علیه ملک فیکتبه و لا یخفی فیجب به اشارت باینست و چون بحقیقت قنایه
اشاره بود که باطن او حق بایستد و بجز از اثبات شواهد و ذکر او الله شود و اینجا
بحقیقت کلمه و پسر او برسد بکلمه حقیقت الذکر المذکور عن میدان الغنصه
الی فضا المشاهده و مشاهده در تجلی ذات بود و مکاشفه در تجلی صفات
و محاضره در تجلی افعال اولی تجلی که برپا آید در مقامات سلوک تجلی افعال
انگاه تجلی صفات و بعد از آن تجلی ذات زیرا که افعال بخلق نزدیکتر بود و صفات
نزدیکتر از ذات شهود تجلی افعال را محاضره خوانند و شهود تجلی صفات را مکاشفه
و شهود تجلی ذات را مشاهده و مشاهده حال ابرواح است و مکاشفه حال ابرواح
و محاضره حال قلوب و مشاهده از کسی درست آید که بوجد و مشهود و قائم بود و محاضره

وقت نور قدیم شوند بود تا آنکه در مشهور غانی و هر و باقی نکرد و مشاهده
شوند بود و نیز گفت اندک سیر لطیفه است مودع در قالب چنانکه روح و آن
مل مشاهده است چنانکه روح محبت و قلب محل معرفت و گفت اندک نیز که سیر
آن باشد تا آنکه اثر است باشد و سیر است که غیر حق را با آن اطلاع بود
پس میان سیر و خفی فرق نباشد و سیر الطوف است اندر روح و روح اثر است
از قلب و نیز گفت اندک در باطن هر مومنی پنج چیز است اول صدر است در
اندرون صدر قلب است اندرون قلب قوا است در اندرون قوا سیر است در
اندرون سیر خفی است و گفت اندک سیریت بود و خفی محبت بود و مقصود از
اگر لسانی توجه کلیت بهنج تو ای روحانی و جسمانی تا نفعی خاطر شود باین توجه کلی
و از او مست برین ذکر بدل رسد و از زبان بدل مشغل شود و در دوام ذکر مبتدی
نوری از انوار الهی متجلی گردد و باطن بنده را پیوسته تجلیات صفاتی اسمایی
و باز تجلیات ذاتی گردد اندک شیخ بزرگوار شیخ شهاب الحق و الدین السهروردی
قدس الله سره گفت اندک مبتدی بر فراض و پسین اقتصار نماید و اوقات دیگر
بذکر بسر برد و متوسط را بعد از است بر تلاوة مست آن بعد از ادای فراض و پسین
اولی است و همان خاصیت که اهل بدایت را از ملازمت ذکر روی نماید او را از
تلاوة حاصل گردد و باز و اید دیگر چون تجلیات صفات مختلفه بواسطه تلاوة
آیات مختلفه المعانی و دعائین فہوم و حقایق علوم و مشی را که نور ذکر صفت
کمالی وی گشته فاضله و ردی و کامله عملی و یرانماز است که عبادت تمام جائید
حضرت خواجہ امام محمد بن علی حکیم ترمذی قدس سره از سفیان ثوری نقل

مخفی شد اندک از ابعاد قلب گویند آن در احوال روحانی
و آن جان دل حیوانات را نباشد و کهن جان در آن نور است
در تمام صفات از محبت و عشق جان یک است که
نور بصیرت خوانند و سیر حاکم
و آن در دل آدمی است
و آن خواص اهل محبت
و عشق است
خانی

کرده اند با پسند و خود که فرمود و سمعنا ان تلاوة القران افضل الذکر و التلاوة
مقویت این سخن فرموده برای آنکه کلام حق سبحان و تعالی ذکر حق کردنست فاضله
از آن باشد که کلام خود همان القرآن لم یخلق من ذل العباد و لا یخلق و لا یبدل پس
فروع علی طهارته و طیبته و طراوته و لا کسوة و الذکر الذی یذکره العبد مبتدعاً من تلقا
قلب من علم براینه لا کسوة له و اگر کسی حسنی قرآن نماند باید که دل حاضر دارد و در آن
و نکند از دعا حدیث النفس او را بهر جایی برود و دل را بنور تعظیم و توقیر اراستند و
در دل وی حاضر بود عظمت قرآن که سخن خداست عزوجل و صفت و است
و قدیم است اگر حقیقت معانی این حرف است آشکارا شود و اوست آسمان و صفت زمین
طاقت تجلی آن ندارد امام محمد صلی الله علیه و آله است که خدایم را سبحان
دیدم گفتم یارب تقرب بتوبه چه فاضله فرمود بکلام من قرآن کنم که معنی فهم کند
و اگر نه فرمود اگر فهم کند و اگر نه و یکی از بکره ای که کسی که دارد خورده و نداند که چه بخورد
اثر کند و اگر آن نیز اثر کند هر حرفی از مستران بمنزه کوی است که وجود بشریت واقع
میشود و او را افتد میکند آثار او را دفع میکند و نور قرآن بنور دل مؤمن جمع شود و
نور اینست زیاده شود و وجود بشریت متلاشی گردد و خواجه علی حقه الله فرموده
جمله و طیفه تلاوة قرآن در شب فایده و قتل یا قتل هو الله احد و قتل اعدای رب
الخلق و قتل اعدای رب الناس و قتل سورة الحشر و قتل سورة البقرة است
و تجله و طیفه تلاوت در روز پس است و حضرت خواجه علی را پیشی فرموده
فرموده اند که هرگاه که پس دل جمع آید کار بنده مؤمن بر آید دل قرآن و دل بنده مؤمن
و دل شب و حضرت خواجه امام ربانی خواجه یوسف حمدانی رحمه الله که سبیل

مشایخ ما در سن احدی از اجماع بایشان می پیوند و چنین فرموده اند که طالب
 باید که شب و روز را بپسترقی لا اله الا الله بگذراند و خراب و پیداری برگشت و گوی
 می گفت که دست از نوافل نمازها و ذکرها و تسبیحها بدارد و آنحضرا بدین کار
 کندی بایستی که مسلم لدنی باشد و حکمت الهی بود خدمت بنقل زحمت بود هر روزی
 و هر شبی بلکه هر ساعتی و لحظه همان بنده که از لا اله الا الله نویسمان می شود
 از هر چه جز لا اله الا الله است الا غایب است تبرک کند و یکی از جهان و جهات
 لا اله الا الله را لابد و ناچار دانند و مابقی را بطاعت و محنت شناسد حق کرد و از اندیشه
 کل کاینات و خلق بگذرد و بگوید لا اله الا الله در همه حالات و ساعات و در قطع علایق
 و مخلوقات هیچ آلتی از افعال و ادکار ظاهر و باطنی کامل تر و شایسته تر از قول لا اله الا
 حضرت شیخ محمد بن بخاری رحمة الله علیه اندک که اشق المشایخ قدس الله ارواحهم
 علی ان المرید عالم سبک طریق لا اله الا الله طریقه قریبه باریمین پیوسته لا یصل الی حقیقه الا الله
 و حضرت خواجہ امام علی حکیم قرطبی رحمة الله علیه فرموده اند که کسی که دوام دولت اعیان
 طلبد باید که در هر حالتی و در هر کاری عبادت وی کند و لا اله الا الله بود و ظلمت شرک
 غنی را بحدود و باین کار دور میکند از خود و ظهور نور ایمان را بر دل خود تازده میدهد و در همه
 احوال فرموده اند که پیداری دل در جانت و پیداری دل میسر نمیشود الا باقتصاد و
 اقتصاد دوام ذکر است و نوم و یقظ و گفتند اولیاء الله مختلف اند بعضی بی
 صفت اند و بی نشانند و بعضی بی صفتند و بعضی از صفات نشان مندرشته مثل گویند
 ایشان اهل معرفت یا اهل معامله اند یا اهل محبت اند یا اهل توحیدند و کمال حال
 نهایت درجات اولیاء را در بی صفتی و بی نشان گفتند اندکی صفتی اشارت

شیخ احمد بن محمد
 خواجہ سید ابی طالب
 در خود بخواند و بیانی را
 بخت در دین نشان
 شایسته لا اله الا الله را
 و در خود بخواند
 در ذات صفت کسی که نیست
 و زمین جلالت بچسبند
 سرایه روان که بر این طلبند
 در کتب لا اله الا الله نیست

کشف ذاتیت که مقام پس بلند است و در جنبه پس شریف است و عبارت
 و اشارت از آن مرتبه قاهر است کمال مرتبه بی صفتی حضرت پیداکر
 راست صلی الله علیه و سلم و پیداکر انبیا و اولیا علی حسب مراتب حشره چنان حسن
 سعادت اویند صلی الله علیه و سلم و با پیداکر او از باطن مرتبه پس او صلی الله علیه
 و سلم در درجات این مرتبه ترقی نمایند و مقام خود که مخصوص بمرتبه است
 صلی الله علیه و سلم اشارت بکمال این مرتبه و از صفات مرتبه بی صفتی آنست که
 صاحب این مرتبه از اهل یکن بود و از صحبت قلب بعین متقلب قلب پست
 باشد و جمیع صفات اخلاق الهی متصف و متعلق باشد و متصرف بود بر احوال
 باطنی و بنابرین او را ابوالوقت گویند و از صفاتی باطنی با اختیار خود انتقال نمود
 و از بقایای وجود بشریت بکلی صافی شده و هیچ طریقت و سپس اندر او هم
 بر آنکه که اقداف بستی که از دور احوال پسته باشد درست نیاید و این سخن
 اشارتست که هر شد را و اصول بر تبه یکن شود و تحت که شاد است و گفته اند که
 مرتبه ارشاد آخرین مراتب بقای حقیقی است بقدر تعدی جمیع مراتب القاب و کتب
 اشتغال ظاهره از احوال باطنیه و احوال نیاید و نقل باطن از اشتغال ظاهره او را
 حجاب نکرد و گفته اند ذکر خفیه و قوف عددی فعلی است و غیره و قوف عددی
 فقط باشد و قوف عددی است و ذکر خفیه و قوف قلبی است
 که از دل گوید و بدل گوید و غیره و قوف قلبی است و قوف قلبی است
 و نیز گفته اند اگر چه هر دل کو با کرد از سعی در ذکر فی باید ایستاد و عملی مخصوص
 بعد از نماز شام و پیش از صبح مقصود بسیار گفتن نیست در یک نفس سحر است که

[illegible]

کتاب

بدرگاه پادشاهان و فواید العلامات الملوحة من مفسر الله علیه و پس از این بر این است
و باطنی است ظاهرش را شریعتی است و باطنش را نیز شریعتی است ظاهر
شرع رسالت و باطنش را شریعت نبوت شرع رسالت چون محاسن و عباد
و شرع نبوت چون معانی و حقایق و اخلاق مشهور رسالت نسخ پذیرد بحسب قیام
و وقت و شرع نبوت نسخ پذیرد بحسب بیان حقیقت پس شریعت نبوت از بیان
و پسین شرع رسالت فقها و ولایات باطن نبوت بود و خواص عالم رسالت
ابو یعقوب یوسف مدانی حقه الله فرموده اند و در بیان بعضی از امور انصاف
که در کتب عقول صغیرت بهر شواهد راه خویش پاک کن پیش از هر که نمازگاه
مزدکان بنامی هر چه تو از خویش بدانی از تعلیم و بهر که دین است باطنش
تو به بسوز تا مورد این فتوی که است ~~من الذین کانوا یحذرون~~ و بر قطع میدان که هر
کاری که در بین مرای از راه خویش بر باید داشت و بر کفیری از روی کینه عاری
تیری پاس از روی دولت و شرف کلمه الرحمن موسی بن عمران صلوات الله علی نبینا
و علیهم آله و از کلام بهر جهت کلامی که او را از خود تو نه بود و نه او بهر
چهار هزار کلمه بود و استغفار بر مسامحه او کند ایندیگر هر کلمه که بر او در آمدی چنان
کشتی در نیا خویش صد هزار و چشت و چهار هزار و چهارده بار متلاشی کشتی و شهاد
و کلام الله عز و جل را یکبار و او را است میکرد ایندیگر هزار و نواخت فرد و آری
بر دل موسی علیه السلام تا نقطه دل او پرورده و نواخت کشتی آنکه صفای آن
دل را باین قدر پسندار که در وقت قیامت بسم الله الرحمن الرحیم ما قبل را هلاک کردی و
چنان نواخت جاری که در راه خویش گذارشته بود قصد دیده دولت او کرد

درین

کتاب

چه پنداری که عسکری از موسی خواست بود تا هر تا کفشی که کوه و هر تا کردنی که گفت
 کرده هر یک فارست که بر راه خویش نهاد اگر پیش از مرکب پنداری بر
 تیغ جفتی تو سرت بر گیرند مراد از تیغ خویش باشی نه کشته تیغ دین اوست که
 نسبت شیخ و معتد را طالبان واجب و لازم است بحجت آنست که ایشان را
 او صلی الله علیه و سلم ظاهر او باطن بمقام دعوت خلق می پیمانه رسیده اند
 پس ذکر از ولایت شیخ بهت مدد میجو اهد و بر بط قلب و بستنید من و نه
 راه را ادبست زبانی و آن آنست که زبان از موجبات آنرا خلق نگاه دارد و چون
 بین کند خلق او را دوست دارند و ادبست فحش و آن نگاه داشتن امور
 شریف است هر که این ادب نگاه دارد اهل آسمان او را دوست دارند و ادبست
 دل و آن نگاه داشتن لفظ است از غیرت که این ادب نگاه دارد خداوند
 سبحان آن بنده را بدوستی برگزیند قال الله تعالی شهد الله ان لا اله الا هو علما
 منوره قد پس الله را و احم که سبب انقطاع از شواغل با بعد علم انصاف
 یافتند و قدم اسرار قلوب ایشان در آن پیوسته ثبات و راسخ بکشت و دیده
 بصیرتشان بنور شایده جمال ازلی مکتحل شد بطریق علم یقین و بر آن بین
 دهند و پیوسته می یابند و گواهی میدهند که هیچ کس و هیچ چیز پستی نبود
 و لایق سجودی نیست الا خداوند یگانه که واحد صمد منزه از ذل و العجز و لا اله الا هو
 و در میان آن میدان فصاحت را در وصف عبودیت تنگ و پسا بقان و صمد
 معرفت را در تعریف او پای اشارت لنگی ثنائیات عقول را در پدایات معرفت
 او تجر و تلاشی و لیلی فی و بصیرت صاحب نظر از راه اشعه انوار غفلت او جز کما

و تعاضلی پس بیانی ظاهر است یا در ظاهریت او باطن و باطن او باطنیت او
ظاهریت او ایل در اولیت او آخرت او اول جمع ازل در اولیت
او حادث و حمله بعد از ابریت او در شرفی بلکه هر چه در عقل و فهم و قیاس پس
ذات خداوند سبحان از ان مفرد پس و منزه است به این همه محدثات و محدث
چنانکه حدیث خوانند که او را که هیچ موجد نیست او را که واحد شود و پدید هر چه
او را که او بر ان مشی کرد و غایت او را که او بود و غایت و احدی که از ان
علو کبر افعال الشبلی کل یا بیشتر بود با او یکم او در کفره بعقو کم فی اتم معایکم فو معروفت
مرد و الیکم محدث مصنیع مشکم توحید را مراست توحید ایمانی توحید عالی توحید
توحید ایمانی پستخدا بود از ظاهر علم که بنده بتفرد و صفت الیت و توحید استحقاق معبود
من سبحان مقتضای آیات و اخبار تصدیق کند بدل و اقوال کفر بزبان که این تصدیق
شیخ خبر اعتقاد صدق مجزات و تمسک بآن خلاص از شرک خفی فایده دهد و تصدیق
باعتقاد مؤمنان درین توحید شریکیند و باید یکمراتب متفرد و توحید علی مستغنی از
باطن حکم که از اعلم یقین خوانند که بران قاطع و دلیل قاهر که بران قانع است معلوم
کرد که موجود حقیقی و مؤثر مطلق نیست الا خداوند سبحان و باید که جمله ذوات و صفات
و افعال را با ذات و صفات و افعال او متحد نمود و تا چنانچه انی و هر ذاتی را از فروغ از نور
الهی دانی و هر کجا علی و ارادتی و سعی و بهری یابی اثری از آنرا و علم و قدرت و اراد
او دانی متشابه توحید علی نور را مقبض است و باید که توحید علی را برخی از توحید عالی
بند و مراد باشد و اگر نباشد توحیدی بود پس اقطار از حد اعتباریستی اذ ان فی ذلک
لا یطلع له در العقل کشف ذوقی بختص به خواص الحق سبحان و ارباب الاحوال لا یکن

بمجرد ذلک فودع طلبهم ولا یزیدهم بالتجسس فی العلوم النظرية الا بعد انی الطلب
 ونشوقنا الی مزيد الا استبصار بعضی از ذکر اکنته اند که توحید پس درجه است
 قوی و عملی و عملی قوی توحید عامه مؤمنانست و عملی توحید خواص است سیل
 توحید اخص خواص است توحید قوی آنست که بزبان بگوید بخواهفت دل نشد
 ان لا اله الا الله و صدق لا شریک له و انشد ان محمد امجد و رسول و این قالب و
 صورت توحید است و بجایات یا حق از شرک حبلی و قاله در درج تا بودین
 و رسیدن بهشت ثمره این توحید است و پست است و صواب نزدیکتر
 از توحید کسانی که بعقل تاریک شده بدین غفلت و اسیر مانده در بند شهوت
 قصد پر ابر و عزت توحید کنند زیرا که بعقل صافی از غفلت و مجرد از شهوات
 بنوحید رسیدند هم محال بود مستلزم دلیل توحید میگوید حق نماید که مؤمنست و
 الله و یسبک و شبهه کند و توحید عملی موقوفست بشناختن زمان و مکان تا تحقیق
 شود که حق سبحانه و تعالی هیچ چیز مانند و هیچ چیز بر او مانند بهر آنکه حق تعالی نه درون عالم است
 نه بیرون عالم نه متصل است بعالم و نه منفصل است از عالم و بکنند از کل عالم از دو
 درخت و او سپهر است از لا و ابدا بی انقطاع و سخن او سپهر است کیست که
 غیر و تعدد نپذیرد و دانستن آنکه صد و چهارده کتاب که حق تعالی پندش برای
 علیم السلام و پستاده یکی چون تواند بود و بی وجود موسی و پیش از وجود کوه طور
 با موسی چون گفت افلح نعلیک انک بالواد المقدس طوی برای موسی بفرستید
 و موسی بر بانی شنید با آنکه سخن او قدیست و ازین حسنه منزه است و آنکه حق تعالی
 بیک علم همه معلومات نامشای میسر اند و بیک قدرت همه مقدرات را در دست

و با مصطفی چون سخن گفت
 جزا تا اثری شنید

ی آرد و پیکر ششواهی نه سوسحات را می شنود و پیکر پناهی نه مریات را
 می پسند و پیکر ارادت نه مرادات می خواهد و دانستن این سه موقوف بر
 شناختن زمان و مکان است اما توحید علی بر سه درجه است درجه اول آنست که نفی
 از صفات قدم و جذبه از جذبات کرم و برقی از برق عدم بر وجه قبول یا پس قبول
 باید پس پیکر جلال غش و غفلت را از چشم حقیقت چمن او بردارد و مرید صادق در
 نور آن برق نیز خود را بگریزد که در پیش نه از ستم سجده میکند آتش خیرت که سوزند
 خیریت است و همیشه وی زبانه زدن گیر و مدتی برورد بنالد و در طلب شغای این دو
 بهر چیزی بسکافد تا او را روشن شود که راحت هم از اینجا تواند بود که جرات آمد و طنوا
 ان لا اله الا الله و چون اضطرار شش نهایت رسد و هذه امن بحسب المصطر
 از او عاهد باجابت پیوندد و در سر او این ندارد و هند که ای پسیم دل نه دانستی که میباید
 آنست که مقصود دل و هوای تست و در جنبه هوای تست خدای تست گفتند و
 دانستن که خدا یکیت چه سود چون در پیش نه از ستم سجده میکنی عسل بی عمل جان
 و قول بی فعل کمال قبله دل یکتا کن و از غیبه مانه کن تا فعل تو صدق قول تو
 بود و مرید تو بجا آمده اعجاز کند و دفع و قطع علایق مشغول شود و بجهت تشریح نایب
 و مقصیر کند تا بحد و عنایت و حسن کفایت غیب همه آرزو تا از وی فروریزد و
 اتفاقات بعاموی الله از وی پیغمبر دل او بخورد و یکتا شود و رد و قبول و مدح و تنم
 نزه او یکسان شود و طهارت و مغرغ او در کل احوال حضرت مالک الملوک بود و در روز
 چون بدین صفت کرد و بدرجه اول از توحید مصلی رسید و بود در درجه دوم
 آنست که جنات نور حق ظهور کند بر جان رونده که هسته افراد وجود پیش چشم شهنش

بنگر و خود را بیند که

روی نیاز حضرت بی نیاز آرد
در غم دل بخطر علامت انصوب
عرض کند چه

در
و مرآت

در مشرق آن قدر که در روی در غایت توری کشد بر مشال و زبا و نور آفتاب
و چون در ظهور حق مشرق شود در طای که از آن توری روی فائز آنکه بنده
فدای که در پیابند پیوند و یار و در حضور شود تعال الله عن ذلك علواً و آنکه
بنده بحقیقت نیست شود تا بودن دیگر است و تا بودن دیگر حق تو در آینه
کمی آینه را نه پسنی زبر که مستغرق در جلال خودی و شیو ان گفت که آینه نیست
غیر از آینه جلال شعریا جلال آینه شد و درین قدر است در مقدمات بحین
فان و این تا قدم النفس گویند و توحید و شریک الاقدام بسیار از روز و کاف
و بسیار کس را قدم اینجا بلغزیده است و در روز کال درین معنی نام متفاوت اند
کس باشد که در مغت یک است پیش درین حضرت یار نیاید و کس باشد که هر روز
یک است و کس باشد که دوپ است و کس باشد که بیشتر اوقات مستغرق شود
باشد و به نفس پیش غایب نشود و خواهد عبد الله انصاری رحمة الله علیه است
که هر که شبانه روز درین مقام تواند بود شکر کند و در پیوسته در مقام
الطهارت و آن است که کمال است و توفیق ایضا پس مدینه راه بفنای خود و اکای
فغانی خود بکنم عدم به حبه اکای مدینه در نظر یقین هم اشاره بتفرقه میکند
چون هیچ و جمع الجمع آنجا است که خود را و کل کون را در خود ظهور حق کم کند و اکای خود را
لنزل کم کردن هم کم کند آنچنان اسم است و در پیوسته وجود است درین عدم
به قدرت و در صفات از عرش بود و در شش کفی من علیها فان و کل شی
فکما الما و جبر درین اقلیم درست نشود و انا للقیس و فی انی از درین دار الملک است
نه بند و قال حمد الاکسب سلام علم باشد حاصل کردن بطریق مسلم راه طهارت و این نیز

بزرگ است و لیکن شمر است نسبت به علم انبیا و او یاکبری واسطه تعلیم آدمیان
از جهت حق سبحان و تعالی بر دل ایشان می ریزد و توحید علی آنت که حال توحید
و صفت لازم بود که در جمیع ظلمات رسوم وجود او آلا اندک بقیه در غلبه اشراق
نور توحید متلاشی و مضمحل گردد و نور عسل توحید در نور علم خال او پست شود و مندرج شود
بر مثال اندک نور که اکثرا در آفتاب آید این مقام وجود بود و مشاهده و چهره
جل و کرده جهان پست و حق عین جمع کرده که بجز فلیت و صفات واحد در نظر نشود و بویاید
تا غسباتی که این توحید را نیز صفت واحد جل و کرده پست و صفت خود را این
هم صفت او پند و پستی بود برین طریق قطره بار و معرفت تالیم احوال بر توحید
اخذ و مندرج جمع کرده و بدین توحید پست از رسوم بشریت مشغول گرد و بر مثال نور آفتاب
که در غلبه اشراق او پست از اجزای ظلمت روی زمین بر خیزد و شود علی بعضی از این رسوم
بشریت بر خیزد و بر مثال نور آفتاب که بظهور او بعضی از اجزای ظلمت روی زمین بر
خیزد و بعضی از بقایای رسوم بشریت در توحید حالی آنت که حد و مرتبه
افعال و تهذیب احوال اندیشه ممکن بود و توحید عالی بشری از شرک خفی بر خیزد
و خواجه مود از ادوار حال حمایت از حقیقت توحید معرفت که یکبارگی اندر رسوم وجود
روی متلاشی گردد و در یاد بقای رسوم بشریت تلاطم و تلاطم بر مثال یاقوت
لامع گردد و فی الحال منطقی گردد و بقای رسوم بشریت و یکباره معاد و توحید
حال کلی بقایای شرک خفی مرتفع گردد و برای این مرتبه در توحید آدمی را مرتبه دیگر
مکن بود و توحید حق آنت که حق تعالی در ازل بنفس خود توحید دیگری نبوده
و صفت وحدانیت و نفوذ اینت موصوف و منصف و توحید بوده کان الله و لم یکن

مهرش و گفته می‌باشد بر نعمت انبی و احد و فرد است و آنان که کائنات را بدو آفریده
برین صفت و صفت کل شیء با کتب الالهیه گفتیم که تا معلوم شود که وجود
در اشیا در وجود خود امروز با کتب است و حواله است مشاهده این حالت بنفرد اور
حق بخوبی ثابت و آثار باریاب بهایره اصحاب مشاهده است که در معنیق زمان و مکان
خاص یافتند اند این و عده در حق ایشان عین تقدیر است و بر و نه بهیچ و نه از آن قضا
نماستند اینچنان ظلمت نفیس برایشان کشف شد که حق را کم کردند و در تیره
حیرت جنان سرگشته شدند که صفات او با سپهر سکر شدند سپاهان راه حق را
جنان نور ظهور حق بر رخسار ایشان آشکارا شد که مآدون خدای را فراموشی کردند
کنش عالم است دیگران صفت جاهل و قادر است دیگران صفت عاجز بلکه موجود
حقیقت است دیگران صفت معدوم قال صاحب ترجمه البیارات رحمة الله کل
الصفات و الاحوال بالنسبة الى التوحید کالطریق و الاسباب الموصلة الیه و هو
مفعول الاقوال و المطلب الاعلی و هو صمد و ان قریباً حقیقه التوحید کل ان
یکون بانهم اولوم حول مآدوم و کلهم کل الطایفین فیه بعضهم بلقاء العظم و العباد
عظیم بلقاء التوحید و الاستشاعة و الله ابد قدرة و عباد و پیانم غیر مترجم شو
نظارت اشتیاق و چسبندگی احدها و کل الاکلب بلقاء فیثوره و حاصل الاستشاعة
التي التوحید افراد القدم عن المحدث و شریک الله سبحانه عن المحدث و استقایل
الاضافه و التوحید مراتب علم و عین و حق کالتیقین علی ما طرأ به و ان و عیسند است
بالوجدان و حقه ما انقص بالوحدان و الحق یستشاهد بعین المقل علی الله انوار
الهدایة و عیسلم یقیناً با تدلیل القاطع الموجود للیقین هذا صمد سبحانه و ما سواه معدوم

اینکه اطلاق الالهیه
بر این صفت و صفت کل شیء
با کتب الالهیه گفتیم که تا
معلوم شود که وجود در
اشیا در وجود خود امروز
با کتب است و حواله است
مشاهده این حالت بنفرد
اور حق بخوبی ثابت و آثار
باریاب بهایره اصحاب
مشاهده است که در معنیق
زمان و مکان خاص یافتند
اند این و عده در حق ایشان
عین تقدیر است و بر و نه
بهیچ و نه از آن قضا
نماستند اینچنان ظلمت
نفیس برایشان کشف شد که
حق را کم کردند و در تیره
حیرت جنان سرگشته شدند
که صفات او با سپهر سکر
شدند سپاهان راه حق را
جنان نور ظهور حق بر
رخسار ایشان آشکارا شد
که مآدون خدای را فراموشی
کردند

القول في المعرفة

لا یحتمل وجود ظل وجود الحق سبحانه فیعتقدند پس فی الوجوه فصل و محضه
 و ذات الهی است سبحانه حقیقتی که تغییر در این عالم عین التوحید است و حق
 عنه بالتشبهات البسیطة و التعلقات النفسانية قال حجة الاسلام الموفق المصنف
 بابر ای الذی لا ینک فیہ ولا یصور التشکیک فیہ یسوی عینا عند النظار و المتکین و
 اهل التصرف لا یتفقون فی المطلق لفظ الیقین الی غیره بعد بقی الی استیلاء
 و غلبه علی القلب حق هو المصروف و التحكم فی النفس بالتوحید و المنع و علی هذا
 الوصف الیقین بالاضحی و القوة و فی ترجمته القوارض یقین عبارتست از ظهور
 حق حقیقت در حال کشف استوار بشریت بشهادت و بعد از فوق آن مجرد و ذات
 عقل و ثقل چه گفت حجت الله یقین آنست که شکمان دل بر غیره توانا گفتند
 الله که یقین مشاهده است و مراد ازین عین الیقین بودن علم الیقین این عطا
 گفت همه الله یقین آنست که در هیچ وقتی از او قیامت شک و غیر او معارض نبوده
 جنید گفت حجت الله آنکه چشم پیشتر ما بی علم منسوب بود و آنکه در آنجا بود
 یقین و یکی گفت که یقین دیدن حق است و بعد از آنکه یقین آنست که میانه عالم
 و معلوم اتصالی پر بر آید و هر چه در میان او معلوم بود و از متفرقات و غیره استغنی
 کرد و در میان بر غیره و چنانکه گفت حجت میان من و تو حسیه چنانی میان نشستن
 من تو میان کنیز حسنی این سخن قول ظاهر است که گفته است کافی انظر الی
 ربی یا ربنا مدح و نظره بعلم غیب اتصال یا خشنه بود و هر حجت که میان خود
 عالم غیب بود و مرتفع شده سهل گفت یقین حکا شیعیه بود چنانکه گفته اند و کشف
 الظواهر از دوت یقینا حسنی اگر پرده از پیشش نظیر داشته شود یقین از انجلی

هست زیادت نکرد و علمه البیقین نشان آنست که کسی از مشاهده شمع و
 اوراک حرارت آتش است در وجود آفتاب بی گمان شود و محقق شود عین البیقین
 شامش آنست که کسی بتلاشی و انحال خود بهر در نور آفتاب در وجودش بسط
 گان شود در علم البیقین معلوم و محقق شود و در عین البیقین مشاهده و معاینه
 و ابتداء حال آرام دل تیج خیال و سپس بود چون بنهایت رسید دل نیز تیج یقین
 شود و در اینجاست هده ظاهر حاجت نیاید و در حق البیقین پس دویی از مشاهده
 مشاهده و معاینه و معاینه بر خیزد و این معنی در حال کمال و واصلات را جز بر
 پسند نیست و اتفاق به پیش دست ندهد مانند برقی که ناگاه در لعلان
 در طلال منطقی شود و اگر ساعستی باقی شود سپاسک را ترکیب و ترتیب این طلال
 پذیرد و در پس وجود بر خیزد و معنی عبارت از آن دم است و آنچه بطریق است
 عقلی معلوم شود ازین علم البیقین دور است چه آن علم استجدال است
 و این علم حال ظلمت است چراغ محتمل بکار مر تفع نشود و مگر طلوع آفتاب
 حقیقت از طلوع الصبح اغشی عن الصبح ثم قال لا التوحید العینی الوجدانی
 فوای تجد صاحب بطریق الذوق و المشاهده عین التوحید و عی علی تکرار
 الاول توحید الافعال و ذلک اذا تجلی احد سبحانه بافعال و آن وقتی باشد که ملک
 تمام فاعل شود از اشیاء نفسانی و همه افعال را بحتی باز کرد و از فاعل حقیقی حق را دانست
 که توحید است و نظیر این توحید و افعالی که صادر میگردد از افراد این مشاهده
 باید که فاعل در ظاهر افراد و اشخاص این نیست و لیکن مبدء افعالی او نیست
 بلکه است که حقیقت انسانیت و اختلاف جراح و تعدد افراد و مکرر اشخاص

وحدت فاعلی قاعده نیست بجهت این هر چه از اهل عالم صادر میشود محسوس بباروت
بوست و تحقیق از حق صادر می شود و تلو و احدیست که بی عمل اندامیست و حکم
و التامیته توحید الصفات و ذلک اذا تجلی اصله صفاته و آن وقتی باشد که
صلی صفات انسانی را باز گردانند صفات الهی است که علم انسانی را ریشه و قطره
از بحر علم حق داند و ارادت و قدرت است باقی همه صفات را برین یک پس
باید که پس همه صفات صفات حق باشد و لکن است توحید الذات و ذلک
اذا تجلی الله به ذاته خیری صاحب هذا التوحید کل الذوات و الصفات و الاله
متلاشیته فی اشعه ذات و صفاته و لفعاله و یجد نفسه مع جمیع المخلوقات کما
مدته لها و سی افصاها لا یلم بر احد منها شی الا ویراه المهابه ویری ذاته الذات
الواحدة و صفته صفتها و فعله فعلها لا یستلزم بالکلیه فی عین التوحید و لیس لانا
و سلمه هذه الاربعة مقام فی التوحید چون اگو ان بمسئله موجودات بوجودند تا اگر سلب
وجود از ایشانی کنی عدم محض شوند و وجود بالذات حق را ثابت است پس وجود
همه موجودات بر تو وجود ملو باشد چه کسی را از خود وجودی نیست مگر آنکه از حق
که همانند دردی سرایت کرده پس جز او موجودی نیست و لما انجذب بهیمة الحق
سلاشاً بهیمة الذات استمر نور العقل الفارقی بین الاشیاء فی غلبه نور الذات
للقهیمه و ارتفع القیمه بین القدم و الحدوث لزموق الباطل عند حق الحق و لیس
و بسی هذه الحالة جماع جامع تفصیل مقامات بود که حق را بی خلق بی غیر توحید
پسند و جمع الیج آنکه حلق را بحق به پسند تبیینی قیام وجود خلق بحق داند و این
فرق بین الیج نیز بگویند در مقام جمع هر یک از قوای مختلفه کار کن دیگری کند چنانکه

نباشد

چشم گوش که در گوش چشم نشود تا بعد پند و پرورش شود و بر همه بگویند چنانچه
 دست در این مقام سخن گوید و بلع و ادوی نیست الی بکر التوحید فی منازل السائرین
 و بلع غایه مقامات السالکین و در طریقت بکر التوحید ای غایه المقامات فی السیر
 بعد پس از آنکه پس از آنکه مقام اعلی است ثم بعد از آنکه بگویند السیر بالله علی
 پس از آنکه در معنی کونه طریقت بکر التوحید نهایت الی یسیر بعد از آنکه ساری در مقام
 تا بگویند سیر و الا ارجع عن الحق الی الحق چون سالك مختصات در موجودات است و در تحت
 باشد از او اقدم از این شده و در عین ذات احدیت است ملک چند چنانچه حق بعد
 و باری بی چیز غیر وی مقارن در وجود و بنوع چنانچه مشاهده کند که حق موجود است
 و پس و بعد لا شریک له و سالك و سالك الیه و سالك و عشق و عاشق و مشرق
 که در عالم هر چه غیریت بران اطلاق کنند همه را عین حویتی آئینه داند که در آینه
 نموده از میردت و ملکوت و ملک در هر صورتی ظهوری کرده اند و درین حالت حال
 سالك چنان باشد که هر چه چند حق چند و چنان داند که حقست که خود بخود ظاهر است
 در صورت ناظر و منظوری و هر چه که بدوشنود چنانچه داند که حقست که گویا
 بخود شنود است از خود و در صورت قایل و پاسخ و درین حال وجود بنده فی
 نفس الامر محقق است و لکن به چند که چند است مغلوب تعلی نور و ظهور حقست و بعد
 وجود حق مشاهده نمیکند و بر تنه اسماء و بیتی رسید که در مجال الله متغیرند و این
 عالم و شقی باشد که با بعضی از سالكان مقام کرده و ایم در آن بجایند و آن سالك
 از ادب مطلق گویند و بعضی شاید که درین حال مدتی بمانند و در آن مدت قلم تعلیف
 از ایشان برخیزد و بر کفست و بعلی بی روی و طریقت مواظبه نباشد و اگر نمود باز

لطیف حق سبحانه او را در نیاید در نزد قدس الهی و چون بمقام افاقت آید
 و در قید تکالیف شرعیه قدم متابعت ثابت دارد بمقام فرق بین الملج و رسید
 و چنان باشد که با وجود آنکه محسوس حق و اندوختن چندان ممکن باشد که در حق خلق
 پند و در خلق حق پند و حق و حسیلی با هم پند و هیچ از این حالات مانع حاجت علی
 از حق نمی شود و این مقام افضل و اکمل است از مقام جمع هرگاه درین حالتی پند
 و کثرت در عین وحدت می یابد و این مقام را محو بعد از آنکه میگویند نیز
 در مقامی سخنان صادر شده که این تأمل باید کرد که آن سخن نسبت بکدام مقام از
 ایشان واقع شده که آن بخود تفرقی نباید کرد و قال ایضا صاحب ترجمه التواتر
 و صاحب الملج ان یضعف الی نفسه کل اثر ظهر فی الوجود و کل فعل و صفة و اکبر
 لا یخصر اکل غنیه فی ذات واحدة فتارة یحکی عن حال هذا فتارة یحکی عن حال
 ذاک و لا یفنی بقولنا قال فلا یلبس بالملج هذا و التواتر همانی هو ان باشد لکن
 سبب توحید نفسیه باظهار الوجود آن واحد لا شریک له شهادة ازلیة ابدیه غیر متغیة
 الی سبب یعلما او هیزة یحکما و تبس لالسان فی هذا المقام قدم اما ان ملج برق من
 جانب القدم اضواء به ارجاء سپیده و نیلانی سر بیا و اکثر کلام هذه الطایفه فیما حکوه
 من نعمت القدم کان فی هذا الوقت و کل موجود و یختص بخاصیة لا یشارک فیها غیره الا
 لما تعین و هذا الوحدة فی کل موجود دلیل علی وحدانیة موجوده و اظهار کل موجود
 علی صفة الوحدة صورة شهادة الی سبحانه علی وحدانیة ذات ویرشد فیهم هذا
 المعنی الی تشریه عقیده اهل التوحید عن الملج و التشبه و التعطیل کا طعن فیهم طایفة
 من جامعین العاطلین من المعوضة و المذوق لانهم اذا لم یلبسوا فی نظر خود هم مع غرض
 یشتون

حق را در مرتبه احدیت می دانند
 و در مظهرش شایسته پس وجود
 در عین کثرت هم

کتب معتبره و معلومه از تشییه به تعالی الله عن ذلک علو اکبره از شیخ عبدالعزیز
 انصاری رحمه الله فرموده توحید آنست که یکی را دوست باشی و معرفت آنست
 که دوست را یکی باشی از عارفت در جهان نشانی نیست هر زبان که از معرفت نشان
 دهد در دانی نیست آخر از معرفت فاشن کردن ذیوانگیت امید ثواب و عطا
 داشتن دو کانیست ایو چهل از کعبه بی آید و اینرا ایم از بختان کار غایت دارد
 دیگر همه بنامه قال حجة الاسلام شرح توحید در از است و مسلم وی نهایت همه
 علم است فالتوحید هو لا محصل و القول فیہ بطول فهو عالم الکاشف و هو
 البصیر الخفی الذی لا یحاط له و لا یتیم علم المعاملة الاله فاذا لا تعرض الا للقدرة الذی
 یخلق بالمعاملة بعض علوم الکاشفات یخلق بالاعمال بواسطه الاحوال علی الله
 فی قطع العلاقات و مفارقة العادات و جوارح المعارف و القرابات و الاکتفا
 بامر پسند علی دوام الحالات فنقول للتوحید اربع مراتب و هو تقسیم الی لبث
 و لبث اللب و الی قشر و قشر القشر و لتختل ذلک تقریبا الی افهام الضعیف
 بالمعنی فی قشره الاول علی القشر اول قشرین و له لبث و لبث و هو لب
 اللب یعنی ویرا مغزیست و آن مغز را مغزیست و ویرا مغزیست است و آن مغز را
 مغزیست است چون جوز تر و روغن مغز مغزیست فالتوحید الاول ان یقول الانسان
 بحضرة لا اله الا الله و قلبه غافل عنه او منکره کالمناقض و الثانیة ان یمدق بمعنی
 احاطه قلبه کاصدق به عموم المسلمین و هو اعتقاد بمعنی این کلمه را بیدل اعتقاد
 که تعلیل چون عوام مؤمنان یا بنوعی از دلیل چون متکلمان اذ لا یتیزون عن العوام
 بالمعنی و الحیل فی دفع تشویش البتة بهذا الاعتقاد انت الصیحة و الثانیة

و هو الغلب ان يشاهد ذلك بطريق الكشف بواسطة نور الحق سبحانه و هو مقام
 المقربين و ذلك بان يرى الاشياء كثيرة و لكن ريبا على كثرة تناصروا من الوجود
 المتعارفين مرتبة سيم و توحيد آمنت که بشا به چسند و بنور الله بروی کشفت
 شود حقیقت این توحید و سروری که با حقیقت هم از یک اصل میروند و قاعده شش
 از یکی نیست و هیچ کس را فعل نیست علی الحقیقه و ذلك بان يعرف سلسلة
 الاسباب و كيفية تسلسلها و ارتباط اول السلسلة بسبب الاسباب جل ذكره
 و این نوری بود که در دل پیدا شود که در آن نور این مشا به حاصل آید و این هدایت
 خاص است و ثمره مجاهده است که در میان مجاهده و معادله راه دین اندک اندک
 هدای آید و راه محک کثا ده می شود قوله تعالی و الذین جاهدوا و آمنوا لنهم سبیلنا
 و این هدایت بر احوال بود و هدایت خاص الخاص حق بود نه بر احوال و این نور در
 علم نبوت و ولایت پیدای آید بر وجهی که عقل را قوت آن نبود که بخود بیان
 چنانکه فرموده قوله تعالی قل ان هدی الله هو الهدی و هدی مطلق اینست و این
 حیات خوانند در جای دیگر چنانکه فرموده او کان مبثا فاجیناه الایه و این در حق
 نبی و انصاف دعای و مکمل است که اعتقاد بنده باشد که بر دل افکند یا بجهل
 یا بجهل دلیل و این مشا به شرح بود و بند عمده بر کبر و تفرق بود میان انکس که
 خویشتر از ابرار دارند تا اعتقاد کنند که فلان خواجیه در سر است و این تعلی علی
 بود که از زبان ماور و پدر شنیده بود و میان انکس که استعداال کند که دی در
 سر است بسبب آنکه اسب و غلام او بر سر است و این نیز اعتقاد مکمل بود و تبیان
 آنکه دیرا در سرای مشا به چند و این مثل توحید عارفان و معربانست و این

من

اگر چه بدیهه بزرگتر است لیکن در وی خلق را می چرخد خالق را نیز می بیند
 و در جل و میداند که خلق از خالق است پس چنانچه بس درین بسیاری و کثرت است
 تا در وی بیند و تفرقه است و جمع نبود و ضابطه است آمدنی تفرقه الیه
 الانفعال و کثرت تمام ارتباط با انفعال حاصل الحقیقی ظل و کرم و المنة الالهیه فی
 الوجود الواحد و هو شاهد الصمد الثمین و نتیجة الضوئیه الصافی التوحید
 و من حیث لا یری الواحد یری نفسیه ایضاً فی توحیده بعضی اند فنی عن رؤیة
 نفیه و هذا کمال التوحید لانه فی الاشیاء فی حقیقت و هذا نتیجة العشق و هو
 المحبة للفرقة و هذا معلوم المکاشفة و اما الوجود الحقیقی و واحد و اما الکثرة فی حق من
 تفرق نظره و الواحد لا یفرق نظره رؤیة السماء و الارض و جبار الوجودات بل یری
 الكل فی حکم الشئ الواحد یعنی چیزی که را ند چند و همه را خود یکی چند و یکی را ند
 و تفرق را خود بدین مشاهده هیچ راه نبود که خود را از او مشقش کند و هر حق خود
 خود نیست شود چنانکه بسیاری از چیزها نیست شده اند حق دیدار وی و این
 معنی را در عبارت آورده و شرح کردن کسی را که بدین رسید و دستور بود
 اما این مقدار توان دانست که نه او که چیزهای بسیار بود لیکن آن چیزها را یک
 نوعی ارتباط بود که بدین ارتباط و تمسک جرم یک چیز شوند لذت وی معنی چنانکه
 مردم چیزهای بسیار است گوشت و پوست و پشم و پوست و پای و معده و
 بجز غیر آن لیکن در معنی یک چیز است تا باشد که کسی مرور او اند چنانکه یک
 چیز را و باشد که از تمام صیقل اعضای وی یا و نیارد و اگر کسی گوید او را که بدید
 یک بدید یک چیز پیش ندیدم مردی دیدم و اگر گویند از چوبی اندیشی گوید از یک

پیش از آنکه پیش از معشوق خویش می اندیشم و آن یک چیز بود پس حقان
 باشد و معرفت که کسی بداند چه کیفیت به پند که هر چه در وجود است بیکدیگر
 مرتبط است و جسد چون یک حیوان است و نسبت اجزای عالم چون آسمان زمین
 و سیارگان و غیر آن چون نسبت اجزای یک حیوان است بیکدیگر و نسبت همه
 عالم باند بر آن از وجوهی که از محسوسات و جوه چون نسبت تن ملکوت حیوان است با
 روح و عقل که در بر آن نسبت فاعل و مفعول و اکمل من حیث کون کل شیء موجود
 مع و مانع پس لا من حیث این که وجود اخصا و اتحاد فاعل محال حقیقتی است که
 پادشاه را و پادشاهی را پادشاهی نمایند که آن بر او که تو پادشاهی
 داده بود بر ملک خویش و آنچه مختص از ملک خویش و پادشاهی خداوند عالم
 بتو نداده بودند هرگز خداوند عالم را پادشاهی نیستی شناخت و من شکری که آن
 پادشاهی را که ترا پادشاه میداد و پادشاهی داد و ملک تو را و او بر تو را ملک تو را
 و از دل تو عرش تو ساخت و از خزانه خیال لوح محفوظ تو پادشاهت و از روح
 حیوان که منبع آن دولت است امین تو ساخت و از دماغ که می تو ساخت و از چشم
 تو که حواس و تشنگان تو ساخت و از مقبضه دماغ که منبع پنهان است
 آسمان و ستاره تو ساخت و از انگشت ظلم و مداد طبايع مسخر تو ساخت و ترا
 بکاف و بچون و بپس کون پادشاه بر همه پادشاهان مکرم و این ملک بتو داد و نگاه
 گفت زینهار تا از خویش تو و پادشاهی خویش تو غافل نباشی که نگاه از اوید
 خویش غافل شده باشی فاق الله خلق آدم علی صورته فاعرف نفسك یا انسان
 توف ربک پس از شکر خواندن آیت و بیان پادشاهی ملک الملوک بر تو عالم

اشاعت است یکی علم نفس آدمی و کیفیت تعلق اعضای وی بقوتها و صفات وی
 و کیفیت تعلق صفات و قوتها بعل و این مصلی در از است و دیگر تفصیل ارتباط
 حکمت با شاه عالم بفرشتگان و ارتباط فرشتگان با یکدیگر و ارتباط سموات
 و عرض و کرخی با ایشان و این نیز محسوس در از است پس ازین جمیع مباحثی که مراد
 کائنات را نوعی تعلیق است بدین مختصر است و بنویسند تعلق نیست مخلوق نیست
 آن تعلق نیک در باب ای کون اللهالی بی کلف بی قیاس و نیست و بقیاس با بیان
 جسم آدم صورت جان آدم است که هر جان که هم جانان است آدم اسطرلاب و جان طریقت
 وصف آدم نظر آیات است هر چه در وی می نماید عکس است از جو عکس است اندر آن
 و هم ابعان جان آدم ترا در جهان جان جهان آدم ترا آدم و معنی جلال است آن
 و هر چه در او است جلد و پوست در بدن بر روی آب و جسم و جان تمام و توانایی حق بماند و السلام
 آفتاب و ماه و سیارات و کائنات و بیخ و بیا و و یار آن هر چه از اسپهرت وانی بر میخیزد
 بر من مستلزم در جهت کائنات و هیچ بخود نمی بیند که ایشان را می بیند باند بوقت خویش
 و بقدر خویش چنانکه می باید پس حواله کار با ایشان خطاست هم چون حواله
 قوی خلقت بقلم و کاغذ یا آنچه در محل نظر است اختیار آدمی است که پنداری که
 بهست آدمی نمی بیند و این نیز خطاست که آدمی در نفیس اختیار خویش بخیر
 و مضطرب است زیرا که کار وی در بند قدرت است تا بسبب قدرت آنچه خواهد کند
 و آن قدرت مسخر ارادت و تکیه ارادت بدست و کی نفس هیچ چیز بدست وی
 نباشد و تمامی این سخن بدان بشناسی که بدان که نفسی را که بادی حواله میکنند
 هر چه بود یکی آنکه اگر پای در آب نهد فرو شود و گویند آب او را غرق کرد و این را فعل
 شایع

طیلس گویند که او را جان آفریده
 اند که در آب غرق شود و دیگر آنکه
 گویند آدمی نفس زود این را فعل

از ادتی که بیداریم که گویند سخن گفتن و این را فعل اختیاری گویند و در وقت
بیدارید نیست که هیچ از آن در دست وی نیست که اگر خواهد و نخواهد بجا آید
بسی از نظر از ادتی درین هر دو ظاهر است اما فعل اختیاری چون رفتن و
گفتن اشکال در نیست که اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند لیکن باید که بدانی که چون
خواهد آن وقت خواهد گفت و عمل وی حکم کند که غیر تو درین میان با او نیست و
بود چون عمل حکم کرد غیر تو در نیست ازین ارادت به ضرورت پدید آید و اعضا
جنبانید و بیکر دو از ادتی قدرت به ضرورت در کار آید چون از آن اندیشه
فایده گشت تمام بدان صفت گشت که بود و تمام آن ضرورت پدید آمد مثلا اگر کسی
جویی برگیرد و تکیه سازد و بگوید بی طبع میگردم تا اگر بخواهی بپای رسید و از آنکه چنین
از آن آسانتر است از جوی خوردن هر آینه از آن بجزد و اگر داند که آن چسبن
عظیم تر است که چون بجد بای بشکند البته پای پشمارد و کسی را بر آن طاعت ندارد
که حرکت بای وی در بند از ادتی نیست و از ادتی او در بند آن چیز است که او را بهتر
و از ادتی در بند آنکه عمل بگوید که غیر تو در نیست و این کار که در نیست و عقل تو
مضطربست جدوی چون آینه است که آنچه باشد جدوی صورت آن پدید آید و
چیزی غیر نباشد ترا و جدی پدید آید مگر وقتی که در بلایی باشد که طاقت آن ندارد
طرف دیگر اختیار کند چنانکه آدمی کشتن خود را و آن وقت بلای بزرگ که طاقت
آن ندارد پس این را فعل اختیاری برای این گفتند که بیدار آن بود که ضروری در کردن
آن کار بداند و اگر ضرورت این چون پدید آید چون ضرورت نفیس در نیست و ضرورت
این چون ضرورت بآب فرو شدن نیست و این آسانتر است و بپای آن

بسیار است اما مقتدرست که در آدی آفریده اند یکی از خلقهای آن بسیار است
 اینجا گاهی بزرگ بوی چیزیت و آن قضای محض است که تعلق وی بوی پیش از این
 نیست که وی محل آنست و راه گذر آنست پس وی راه گذر اختیار است که در وی
 می آفرینند پس چون درخت که بسبب بادی خیزد و در وی قدرت و ارادت بنا فریدند
 و بر محل آن نشناختند بفرمودت آنرا اظهار محض نام کردیم چون این را پس بجا نماند که
 قدرت وی نه بی هیچ چیز نیست بیرون از وی آنرا اختراع نام نهادیم و چون آدی چنین
 بود و نه چنان که قدرت و ارادت وی با پسبانی دیگر تعلق داشت که نه بدست
 وی بود فعل وی مانند فعل خدا می بود تا آنرا خلق و اختراع گویند و چون وی محل قدرت
 و ارادت بود که بفرمودت در وی می آفرینند و مانند درخت بود تا فعل و بر اظهار
 محض گویند بل قسمی دیگر بود پس ویرانای دیگر طلب کردند و آنرا کسب گفتند و اختیار
 گفتند پس اینچه معلوم شود که اگر کار آدی با اختیار ویت لیکن وی در نفس
 اختیار خویش مضطرب است که خواهد و نخواهد بدست وی چیزی نیست اگر کسی
 چون چنین است ثواب و عقاب جرات و شتر بخت برای چیست چون بدست هیچ
 کس چیزی نیست به آنکه اینجا بگاه که توحید در شریع و شریع در توحید که بیان
 این صفتها العقول بسیار غرق شده اند و ازین هر که کسی خلاص یابد که بر وی آب
 بتواند رفت و اگر نتواند رفت باری سپیاحت تواند کرد و شتر خلق سلامت بدان
 یافند که درین دریاست شسته تا غرق نشوند و عوام خلق اینها خوانند و شقیقت بر
 ایشان آنست که ایشان را بسا حل بگذرانند تا غرق نشوند کسانی که در دریای
 غرق شدند شتر غرق از این شدند که سپیاحت ندانند و بداند که فهم این باشد

سپاحت بالقیه و الکمر شاد و در این حراج

تا پاموزند باغ و بزمیشتن مغرور بودند و طلب نکردند تا بدان برپسند و درین
 دریا غرق شوند و گویند در دست ما هیچ چیز نیست و همه او میگویند کسی را بشکافت
 حکم کرده است بحد او بکزد و آنرا کیسادت او حکم کرده است بحد او بکشد
 این همه اجل و ضلالت و عجب هلاکت و حقیقت این کارهاست تا شناسانند
 آنرا نشاید که در کتب نویسند لیکن چون سخن اینجا کشد شبیه از اصل باید کرد و اگر
 ثواب و عقاب نه از آنست که نوکاری کردی کسی یا تو خشم گرفت ترا با تمام عقوبت
 میکند باز تو نشا و شد ترا بیکافات خلعت میدهد که این از صفات الهی است
 آیهست در دست لکن چنانکه خلط با صفا و غیر آن که در باطن تست پدید میآید و غلبه
 از آن پری تولد کند که آنرا چاری گویند و چون دارو غلبه کند از آن پری دیگر تولد
 کند که آنرا شمشیر پستی گویند و چون شہوت و خشم بر تو غالب شود تو اسیر آن
 شدی از آن آتش تولد کند که در میان جان افتد و هلاک کند و آن باشد و برای
 این گفت رسول مسلی الله علیه و سلم الخضب قطع و چنانکه نورعتل فیه کیر آتش
 شہوت را فرو کند تا شہوت فرو کشد آید تو را بجان آتش و دوزخ را بجان تو
 کشد تا گوید بکنده جزایا مؤمنان فدرک لطف الله لہی و دوزخ از ایمان فریاد کند
 حرقت در میان که طاقت نبرد وی ندارد و بهزیمت شود چنانکه پشت از باد و
 شہوت از نورعتل بهزیمت شود و بین از جای دیگر چیزی نخواهند آورد و برای تو
 خم از تو با تو خواهند داد و انا ما علمک ترا یکم بس خشم آتش دوزخ خشم تست
 با تو در و ن تست و اگر بعلم یقین یدا تو چنی چنانکه گفت ملائکہ تعلمون علم الیقین
 و در آنجا چمن بد آنکه چنانکه در دوزخ چاری دهد و چاری مرد و یکو پستان بر پستان

من النار

و در آنجا چمن بد آنکه چنانکه در دوزخ چاری دهد و چاری مرد و یکو پستان بر پستان

بر دهنش و اشقام در میان فی تعصیت و شہوت دل را بیمار کند و آن بیماری
آتشین وی گردد و آن آتش از جنس آتش دوزخ باشد از جنس آتش این
جهان بحکم بجاست چنانکه مقام پس آید بخود کشد و دوزخ دوزخی را بخود کشد
و چون دهنش در میان فی و جانب ثواب نیز چنین میداند که شش و آن دهن بود این
جواب آن بود که گویند ثواب و عقاب جرات اما آنکه گوی پس شریعت
و پیغمبران و پیستاد برای چیست به آنکه این نیز قهریت عظیم تا خلق را بسلسله
قهریست رند چنانکه گفت النجیب من قوم یقادقن الی الجنة بانسلاسل
بجند قهریست دارند تا بدوزخ نشوند چنانکه رسول گفت صلی اللہ علیہ وسلم شما
چو بدید اند خورشید را بر آتش میزنید من مگر شما را نمیکند ارم پس بداند که یکی از
طعنه سلسله جاری وی سخن پیغمبران است که از این تراخم تولد کند تا از پیرایه
آبی و از خویشی و کینه پس تولد کند و ازین موخت و بر اس غبار از روی آینه
عقل زد شود تا این حکم کند که راه آخرت که حشر بهتر است و زندان دنیا در دی نما
و ازین فرود ارادت و حق را تولد کند و آن ارادت اعضا را در کار آورد که
سوزانست اگر خواهد و گوید بدین سلسله قهری تا بایمیدارند از دوزخ و بهشت
بدین دهن آنکه گوی که چون بشقاوت کس حکم کرده اند بعد چه سود دارد این سخن
و دست و از وجهی باطل است و این سخن درست سبب هلاکت است که نشان
بجند شقاوت کسی حکم کرده اند آن بود که این سخن در دل وی افکند تا بعد نکند و
کار دانا ندرد و گوید چون بدین سخن حکم ازل رفته است ثم پاشیدن جفایده
بهد کار دانا ندرد و آنرا کس عادت وی حکم کرده اند و براتر بیت کنند با پس با

گفته

سعادت او چنانکه کسی را که توانگری حکم رفت. پس باب آنرا بر وی کشاده
 کرده اند تا در دل وی آن بود که آنچه پس باب تو انگریست از خواست و بخت
 چنانکه آب خوردن است قوت بدی که باینها نیست فرموده اند این حکم بزرگ
 نیست بلکه کار را با پس بایست و هر کسی را برای کار می آفریده اند و پس باب آن
 ویرا میسر کرده اند که او را باین کاری پسین میرسانند و برای این گفت صلی
 علیه و سلم **اعلموا ان کل شیء لما خلق له** تو از اعمال و احوال خویش که بر تو میرسد
 بجز بشارت عاقبت خویش بر خوان چون چند دیگر بر تو غالب شده اند
 این بشارت نیست که بتوی نمایند که ترا سعادت امامت در پیش است و بر این
 حکم کرده اند اگر تمام بر بری و اگر بطالت و غفلت بر تو غالب کرده اند و آن
 پیروده را در تو افکنده اند که اگر در اصل بجز حکم رفته است مگر از جبهه بود
 از چنانچه جهالت خود بخوان و بداند که این نشان آنست که هرگز بهر جهالت
 نخواهد رسید چون این صفاتی بشناسی این هر چه اشکال از راه تو بر خیزد
 در دل تو حیرت و تردید و معلوم تو شود که میان کشش و قتل و توحید هیچ شائبه نیست
 نزد کسی که ویرایشم بجهت کشاده کرده اند اگر چه آن مرتبه را غایت علم کمال
 گفته اند اما جزئیات درجات این مرتبه را از باب کلمات و مشاهدات مردم
 آمده و چند نوع صحر کرده اند یکی از آن نوع کلیه غشای اوصاف نفس متعلق است
 و گفته اند درین مقام تحقیق بعضی کلمات سمع و بصر و لام و این مقام تعلق است بهر
 نجی و یکی دیگر از آن انواع کلیه مرتب بر صفای صفت روح است درین مقام تحقق
 بمقام این پایه قال علی بن ابی طالب **ان من متعلق است بمقام محوسب و یکی دیگر از آن**

صحر کردن و صحره فی عدد
 مختص بنظر اهل الکاشف
 و کلیات درجات این مرتبه را

صفات

عبده

۹۵
 کتب تحت عالیت که واریت اذینت و لکن اذینت اشارت بآن مرتبه
 و خصوص مقام حضرت خدیست صلی الله علیه و سلم و کمال او و این است
 بکسب تحت متابعت او صلی الله علیه و سلم ظاهر او باطن او و در کمال حال از آن
 مرتبه اگر شعله و بهره از آنی دارند و در نبود نزد این تحقیق غیر و سوی نیست یعنی از و
 بر وجه هم برود و در میان هیچ چیزی جز او و این معنی عزیز و مشکل در نیاید این معنی را بر
 صاحب دل ثن کلام بعضی عرفانی تحقیق الزمان و المکان اما معرفت مکان قسمی مکان
 جسمانی است و یک قسم مکان روحانی است جسمانیات یا کثیف یا لطیف
 یا الطیف اما مکان جسمانیات کثیف زمین است و مزاحمت و تضایقت در و
 ظاهر است تا یکی فراتر نشود و دیگری بجای او نشینند و قرب و بعد او معلوم است
 و درین مکان از جایی بجایی شدن بر بنقل اقدام و قطع مسافت ممکن نشود و اما مکان
 جسمانیات لطیف مکان باد است و درین مکان هم مزاحمت بود و بدلیل آنکه تابادی
 که در فضا باشد بدون نشود و بادی دیگر در شواهد آمد و هر چه بعد مکان جسمانیات
 کثیف است و این مکان است زیرا که هر چه در آن مکان بماند و دوماه توان رفت
 چون مکان با هستی توان رفت و چون درین مکان می رود و در ساعتی چند این رود
 که در زمین بماند و درین مکان هم نوعی بعد است زیرا که اگر بادی بود
 یا مری از مشرق بمغرب رود مدتی باید تا برود و اما مکان جسمانیات الطیف مکان افزار
 صوبت چون نور آفتاب و ماه و ستاره و آتش هر چه در مکان جسمانیات لطیف
 در است درین مکان نزدیک است مشرق و مغرب در آن مکان دور است و
 درین مکان نزدیک بر آن بین قول است که چون آفتاب سر از مشرق برآورد

بیت

ایچبار

نور او بجز رب و سجدی در مکی اگر روشش اوند مکان باد بودی چه بدی بمزب شبد
پس معلوم شد که نور مکان دیگر در دوزخ باد و هرگز باد درین مکان شوند رفت تبکات
و غیره که آن مکان شوند رفت بقی لطافت و از غایت قرب این دو مکان از یکدیگر نیز
شود که دوبار شواها شناخت غایب کند روحانیات انواع آن بسیار است چند
نوع لطیفه مکان او لطیفه و حاصل آن چهار نوع میشود اول مکان روحانیات اولی
دوم مکان روحانیات اوسط پسیم مکان روحانیات اعلی اما روحانیات اولی
در ششگانی اند که بر زمین موهکند و بر زمینهای دیگر که فرو در این زمین است و بر تر از
ایشان در ششگانی اند که بر رویا و کوهها موهکند و در ششگانی اند که موهکند از بهر مناسط علم
سفل و روش ایشان در صعد و بآسمان اول پیش نبود و از آنجا در شواهند گذشت که
قدرة آن دارند جنب که در قرآن مجید است قوله تعالی و ما من الا در مقام معلوم اما مکان روحانیات
اوسط ملایکه آسمانها اند و ملایکه هر اسپه سالار آسمان دیگر مجربند و در ذات اند لا وقت
در حق است و همچنین تا محله و شش و عاقبت و انواع ملایکه که فرو در شش اند که هر
مقامی همین باشد که از آنجا در شواهند گذشت اما روحانیات اعلی مقربان حضرت است
اند و از راه صفات تفاوت مراتب ایشان از انبای نیست و مقام ایشان در عالم
علین است و ایشان سخت لطیف اند و لطافت ایشان تا حدیست که اگر خواهند
خویشتن را از محطو ایست و در ششگان که فرو در ایشان اند باز بوشند که ایشان را هیچ
کوتاه شواهند دید و در مکان ایشان هیچ جای نیست از در و دیوار و در اندرون و بیرون
جای دارند چنانکه در فضای منسجم و در مکان ایشان هم نوعی از صفاست زیرا که ایشان
بجرت حاجتت بجز بیک چشم زدن بقصد پسند اما بر ارباب ادراج این

ک

ل

۹۶
چ مخلوقه بدرجه از پید و سج زده از پیش تاثری از و دور نیست و او را حرکت
سج حاجت نیست هر جا بخوی پیایی و او متصل است و نه منفصله داخل است
فایده نه شوکت نه ساکن و این همه بر این مقل معلوم است و بر این عقلی
کسی را بکار آید که او را مشاهدات و معاینات روحی باشد چون آفتاب معرفت
طالع کشت تجرّاع عقلی حاجت نیفتد چون روح این کمال رسیده قالب را بجان
روحانیات کشد و آتش شود و نسوزند در دوزخ در ایند از برای راسخانی عدد
دان منکم الله و درین مقام هم نوع نیست از بعد از آنکه طالعین نامشای و پسا طالعین نا
مشای از و دور است بلکه هر چه نامشای است از و دور است چه مشای بنامشای
میط نشود تا ما ممکن نیست و صورت نه بند و در و انباشد که می سپماده و تعالی در چندی
این اکتفا جسمانیات و اکتفا روحانیات فرد آید یا بد و پیوند یا بر این باشد
این سج مخلوق بعلو کانت او به از مدتی او جل و عظم رسیده به مقدم پس عن کل مطلق
بکار من انقائین الکوینیه مطلقا و عن جمیع ما بعد کالابا بالنسبه الی غیره من الموصوفات
مجرده کانت او غیر مجرد و هو سپماده و کالات الذاتیه اعملی من کل کال یدر که عقل او
هم لو خیال از است مقدم چون نشین از نسبت زمان و مکان بری و تسعالی و صفات پاشا
و شایسته تشبیه و تمثیل هاری و عالی و آنچه در حدیث و اولاد است و از شفاع مکانی
بر او از مکان بی مکان نیست و آن از شفاع اشارت بعلو ذات است و همچنین زمان نیز با
زمان جسمانیات و یا زمان روحانیات است نوع اول که زمان جسمانیات است و در مرتبه
اول و در مرتبه اول زمان جسمانیات کثیف است و این زمان از حرکات افلاک غیرد جنانکه
پایه و تسال و آخر و زو و در از و کوتاهی این زمان روشن است سال در از است

و ماه کوتاه به نسبت پارسال و درین زمان ماضی و حال و آتیه قبال بود و درین
زمان هم مزاحمت و مذاقت رود تا وی زخمت ابرو نه نیاید و تا ابرو نه زود و زود
نیاید و درین زمان جسمانیات لطیفست و اندام جسمانیان در حبه در زمان همان
در از است درین زمان کوتاه است هر که درین زمان کار کند بروزی چندان کار کند
که بای یک روز زمان جسمانیات کثیف شوند که چنانچه شنیده از سر حمت کار
جن و شیاطین و نیز فرزندان خیان بروزی چندان بیاوند که فرزند آدم بره پال
بسیار آنکه بایند ایشان در زمان نیست که آنکه ایشان بسیار است و کوتاه
آن در اندولین زمان نیز ماضی و حال و آتیه قبال است و وی و فرودای ایشان بآرد
امسال آدمی است و این مثنی بطریق قریب است نه بطریق تحدید و درین
حجت شوالی شود و آری باب بهایر را درین شکی نیست اما نوع دوم که زمان روحانیات
و ادراج است و آنرا نیز اتم بسیار است هر چه در زمان جسمانیات بسیار است
در زمان طایفه کوتاه است و اندک از پارسال درین یک نفیس باشد و هر که درین زمان
کار کند نه سال یک نفیس کند و درین زمان هم مضایقت و مزاحمت است نه سال
که ششده با نه سال آینده درین زمان جمع شوند و این زمان بازل و ابد محیط
و همانند بود و آنکه این زمان مشاسی است و متناسی بنام مشاسی محیط نشود و این
زمان طایفه است و برین اقتضای افشا و تاترا نموداری بود و بدانی که جناب معصیا
حق پس همانند و کجا و در جو و او از تحت بدلیت و منقصت نهایت منزله و آ
پوشش از نسبت زمان و مکان متعالی است از مضیق زمان که اندو دران افلاک
غیر و منزله و تعدد پس است سیم عالم در شب معراج چون از سنگهای زمان مکان

چون شد و آن صلیق ازل عابد که منوم نطق است برتر آمد بقدر الحزن عوف را
 دید و با او سخن گفت و حال دین و دنیا بهشت کمالیت حقیقی نه مجازی در حالتی که آن
 حالت از راه صورت تبعه بچشمه رسال تواند بود در قصه سراج فرمود آیت عید
 الحزن بن عوفت یدر فعل البسته جیوا پس فرمود او را که منم چرا ویر آمدی گفت یا رسول
 الله از نخبهها که بر روی من آمد که کو دکان را پر کرده اند از این نخبهها چنان بنداشتم که
 پیش تر اهر گز نه پنم اللدیت می پس چانه و تعالی بر یک قدرت بر من مقدور است یا نبی
 ظاهر به نسبت قدر او پس چانه ازل و ابد کم از یک طرفه العینی فایده منفرد از ماضی و مستقبل
 و گذشته و آید و تدر و بگذرد و این جانشین علم قدم است اهل بیت چون ملا اسرار الهی
 لب ماندند منکر قدم قرآن شده و گفته اند که موسی علیه السلام نبود و کو ظاهر
 بنده اند پس چانه و تعالی با او چون فرمود اخلع نعلیک چهار کان اگر از مفسیق زمان
 نشسته بودند و آن گنای عالم صورت یک نفس باز بسته بودی و یا من درو حیات
 در گزاشنا سفری و گذری بودی شبیه چنان یکی راه ایمان برایشان نزدی بر آنکه
 بلع انسانی اگر فوت کرد و با انواع ترکیه و تصفیه و شایعیت صاحب شریعت صلی
 الله علیه و سلم موصوف شود و تواند که نزدی قالب کثیف را از زمان جسمانیات
 طیف کشد و پیروزی چند کار کند که دیگری بسالی شود و در وقت حضرت علیه السلام منقول
 از آن صورت بدنی نزدیک روز آن پاره کوه را بر کند و نگ او را بنه زمین راست کرد
 و حمار کرد و ایند و خاک را او را بجای دیگر برد و این قصه در اخوان الاصول بطورها منقول
 از ابن الحزن فتاوی منقول است که گفت یک شب ملا از ما پیوستند جمله او را در برابر
 آتش میابا باز و اندید روی ما از آب وضو تر بود و خوارق عادات بعضی زمانی بود و بعضی

انوار مر

۲۰

مکانی و بعضی جامع زمان و مکان بود و صاحب این حالت و مقالت میگوید که از برای
 با کسی هست که در کم از یک ساعت قدر از احسنم کند حرفت عرف و آیه و آو را این
 است بسیار افتاده و اگر وقت روح بکمال رسد تواند بود که قالب را بر زبان روحانیات
 کند و در یک ساعت کار هزار ساله کند و قصه معراج خواجه صلی الله علیه و سلم درین مقام
 بوده که در یک ساعت از ثفا صیل ملکوت بکمال بکمال بر روی عرض کرد و ده هزار سال از حق
 سپیدان و سنا بشود و چون باز آمد پسر مبارک او صلی الله علیه و سلم هنوز گرم بود
 چون رفته و بدین مقام برسد که کفینش کل روز ساله تواند کرد و از چاک گفت اند که کفینش
 رفته و هزار ساله عالم از ده آنچه گفت آمد از اسرار زمان و مکان قطره است از دریای
 پیکران و پشمار در شاه و در هر قسم این دریا بماند و این حالات و برای طور عقلست مگر
 در آن هیچ شیهه ندهد و آفریدان باید کرد و در حالی که شخصی متعجب بصفت تهره الهیه کرد و
 و نظر صفت اراده کلید کرد و در مقام جمع رسید آمانیت از و مرقع شده در فانی
 در صفت قادیان ظهور کند آنچه خواهد جان شود و در مشال این خواب در آن حال
 لذلک کسین محبت نباشد آتقای المرات و برای آنکه و ابرص این قیاسیل باشد شایه
 برین قول احوال بهشتیان باشد که در حق ایشان فرموده و بعد بکمال ایشان و آن آیه فرض
 التوحید هو الحق و القلب بان الله تعالى واحد لاسن عدد و اول لاسانی له موجود
 لاسکینه حاضر لا یغیب عالم لا یجمل قادر لا یجرحی لایموت قیوم لا ینفصل حکیم لا یسین
 سمیع بصیر ملک لایزول مکه قدیم بغیر وقت آخر بغیر حد کاین لم یزل و لایزال و کانه نام
 کل شیء و ذرا کل شیء و فوق کل شیء و مع کل شیء و اقرب کل شیء الی کل شیء من غیب الشیء
 و اند مع و کل غیر محل لاشیه و آن الاشیاء الیت محلا و لیسین فی ذلک سواه

عجب

لا یغفل

ک

لا

لا يجوز

فيسبق

وان

ليس في سواه من ذاته شي لم ينزل مجرد وجميع اسمائه وصفاته لا يجب عليه
 من الاحكام ما جرى عليه من حيث الحكمة بكماله خلقه ولا يتعاقب بين عمله بعمل عباده
 ولا يلزمه في الاحكام ما يلزمه من انما يكون عليه من الاسماء اللازمة له ما يجرى عليه
 من اسمائه وصفاته وانوارها وكلامه من الملك والملكوت فحدث كله ونظره كان بعد
 ان لم يكن لم يخلق من ذاته من شي سبحانه وتعالى عما يقول الملحون علوا كبيرا فاشهد
 ان من اي يهتد قرب احد منته ونظره اليه في قدرته عليه وحيطته به سبق نظره وعنه
 لا احد يستل كل شي ويذكر فيه كل شي ويخلقوا قلبه من كل شي ويرجع اليه بكل شي
 وبما اراد الله وكل شي ويعلم ان الله سبحانه اقرب الى القلب من نور عينه وقلوب
 الى الروح من حيوة واقرب الى البحر من نظره واقرب الى الانسان من ريقه وقرب
 وصفته لا يتقرب ولا يتقرب الله سبحانه على العرش من ذلك كله ولا يرفع
 الدرجات من العرش كونه في الدرجات من العرش وان قربة من الشئ ومن كل شي
 كونه من العرش لا يخلق من كل وقدرته مكانه ولا يحد مكانه ولا يقدر من مكانه
 ولا يحد مكانه والعرش والشئ وما بينهما احد الخلق لا ينفصل والاعلى بمجرة في حوزة قبضته
 وهو من اعلى ذلك ويحيط به ذلك باليدرك العتسل لا يكون يوم لا يحجب شي عن
 شي ولا يبعد عليه شي قريب من كل شي بوصفه الاشياء بوجوهها وما فيها والسياسة
 والتعارك في سواه والنواحي والسمات مواضع للمراتب والاحكام والاقادير والقياس
 على خلقه هو سبحانه قد جاوز تلك القدر والاحكام والدرجات العقل والادام ليس مكانا
 في ولا مكانا لشي هو اول في آخرية باو ليته في صفة واخر في لوليته باخرية في صفة
 فاعلم في ظهوره باطنية في استسوية وظاهره في باطنية بظهوره في علوه لم ينزل كذلك لئلا

ولا يزال كذلك ابد الابديت المباشرة ولا يرد الى الابدية هذا الا بالولاية والنجاة
في القلوب ولهم ذلك هذا الحق الهادي في الابصار والايدي في الاشياء
من اني شيء وان شيء لم يسبق كل شيء ان لا ادع منه كل شيء وان لم ير في شيء
تجليه ولا غاية لا وصفه وجماله لا يخطر في النظر اليها الا رادوا الا واضع عنها
الاوليل والاول اخره كشيء واحد لا يدخل في ترتيب الصفات وصفات كلها احاد وكالات
تامات غير محدودة ولا موقوفة القريب في النور من وصف الخلق لا يخطر في
اى الكلام ولا في كبره الى كبره الذات بالصفات وحب الصفات بالافعال
والنور من قبل ان يخلقهم كما لم يبد ما خلقهم عن ان يسلطوا العباد في رحمة ابدان
كالى ما خلقهم من قبل ان يخلقهم وادخلهم النار قبل ان يصيروا اية في سجدة فيخرجون
في الدنيا وما يكون في القبيحة وما بعد ما يخلق الله قد كان لا يستواء ذلك في علمه
كايضا ولا قريب في العلم ولا بعد ولا معاشة ولا بعد في القربة كمال العلم كماله في
في علمه القديم قبل خلق الكائنات وقد سمع الله قولهم لا اله الا الله فخرجهم من السموات
في علمه القديم قبل خلق المصوتين فخرجهم لا يرى الكون عن آخرة في عدمهم بعد قبل ظهورهم
لا المصورين في علمه القديم فخرجهم من السموات فخرجهم من السموات فخرجهم من السموات
وهم يعلمون ما يشهدونكم بما علمتم ثم انظر للخلق عالم بعد عالم في وقت بعد وقت
في ابدية واهل نظرهم واهل كلامهم كالتوا في علمه وقدرته وشيئة في غير زيادة وزنة ولا
خزينة ولا يكون اى يمكن الاستعداد لعلوم عالم كى انزل به سبق ذات الكون والكون
وليس لهما في قدره قدم يشهد الآن ما يكون في العاقبة والمكان الى آخر الاموال في شهادته
فصلته بعد اليقين لم يدخل عليه قدم العلم ومن لم يتد بما يناله ووقع في العقل

الشيخ

فصل علیه شجوه تقسم الی عالم و سبب نیلقت اهل الیقین پس چنانچه هیچ ناگزیر
 که لا یخلف لعلی حجة للتوحد فمذه شهادة للیقین و ایلحق المستشرقین فلیس لیسید
 تا اگر بخواهی صفات التثوید بنور العقیل و افاضت بنور الیقین لای خافا
 لایستد بخلوق و من لیس کشفه شی لایستد الا بالیقین کشفه شی و هو نور الیقین و ما
 ذکرنا من صفته فمظاهر التوحد لفصل بقرین الشهادة لا یجری علی ترتیب المعقول
 و لایستل قیاس المعقول و لیس بضم من لایستد چنانچه فقال ان یسالت عن ذات
 فلیس کشفه شی و انما یسالت عن صفاته فمظاهر التوحد و لیس یسالت عن صفات
 و انما یسالت عن صفته فمظاهر التوحد و انما یسالت عن صفته فمظاهر التوحد
 از آن توحید غفلت است اول هر که در آن قدم انداخت دوم پاک کردن قیام از
 دریا من محدث بود از پس چنانچه تقسیم ترک برابری کردی میان صفات حق و صفات
 غیر حق از آن علت کردی اندر بریت تخم ابطال حق از آن قدرت محدث
 بنده فرو و لو را از عالمی کمالی کردی و اندک ششم شریر او پس چنانچه و تعالی از تمیز و تامل نیستی
 از آن تمیز غیر از شر کنند برای دفع جزو یا جزو نفع و تامل نکنند چون نادان مقسم مترا
 داشتن از قیاس محدث بر کف دست است ممکن توحید آنست که هر چه که در زبان
 کلام بیان بدان استعارت تو اندک و از تعلیم و تجرید و تفهیم این محلول بود و حقیقت
 بالاتر از آنست یعنی آن صفات بنده است و صفات بنده محدث و محلول
 مجزئ بنده و حقیقت حق صفت اوست از شخص محدود منزوع پاک بود چون
 و صورت بعضی ندکان گفت اندک که توحید فرو کرد و لیسید و فرو و انیست و فرو و
 و توحید آن دوستی در دست بود که جز او را ندانستی و اگر گفت دست است که توحید

سنگ

درست نباشد تا آنکه در مورد آن توجیه علیت باقی بود و بعد از بیان اینها
بمنزله دنیا بدو موجد بجان خلیفه بود و بجان خویش از کشتن دنیا و دولت حق
کمالی است که حاضر نگردد الا آن چیز را که خاص از آن حق بود و بی قول و حال
راه بود و توحید پیر و آنکه در جند و هست از مکی خویش به شرط آنکه هر چه که حق
بر بند است و فاکند و حق آنرا بگذارد باید که با توحید و نکند هر چه که توحید آنرا از
توحید کرده باشد پس توحید آن بود که در ادای حق خود نماند پس چنانکه بدل نبود
بجای آری و از دیدن ادای آن حق که بجای آوردی پیرانه میرا نشوی و توحید ترا
از اوصاف تو بکلی بستاند چنانکه هیچ از آن اوصاف تو نماند و نکند از هر آنکه
توحید ترا از اوصاف تو جدا میکند اوصاف تو نیز ترا از توحید جدا میکند پس
گفت حجت الله که بنده توحید محقق نشود تا بکلی از خویش مستوحش نگردد
بسیب ظهور حق خود و ملا بر روی تهنی گفت اند که موجد آنست که حق پس چنانکه در دنیا
میان او و میان دو کون دنیا و آخرت حایل شود از هر آنکه حق خود و علایم خود را نگاه
دارد و توحید را بکلی از دنیا بکلی بکلی بکلی بکلی بکلی بکلی بکلی بکلی بکلی بکلی بکلی
آنست که بر سر او ذکر خیری که آنرا از حق حقیقی نباشد نرود و شواهد و علایم از سر او
باشد و عرضها از دل معرود و مبعود و مستحشاید و نماز او را از حق باطل ندارد و هیچ عرض
او را از بند نکند و ملا علی شکر کند و نه ملاحظه بر تو بیکوی تبیین موصوف بود حقیق
ما نایع البصر و ما و در حق از حق محبوب و در حظ خود از حظ مسلوب آورای هیچ نصیبی
نصیب نه و در او فرترین نصیب اسیر تبیین او بحق قیام بود و از دیدن قیام خود حق
محبوب و از حظ خویش مسلوب نگرفته بود و بنور نصیب خود را قیام چند حظ

و فی الآخره

بشنه

طعن بر

ک

از

در

غرضش و نصیب او از حق و جود حق بود و بعد از آن نصیب میسر نه آید و راه پیش
 رفتن و نه باز پس آمدن بود و نور غایت را بنور فراست توان دید نور فراست آن
 بود که رب العالمین گفت و لا یلیک فی ذلک لایات و ذکر فی التفسیر البرزوی ای
 للتقرمین و الغزالی است بکسر الفاء فطر القلب نور متع غیب فراست بر سه وجه است
 یکی فراست بحر حق و این همه همیز از ابود و دیگر فراست است لای و این همه عاقل
 بر سه قسم فراستی است بطرولی بدان نور که مومن در دل دارد چنانکه مصطفی علیه
 السلام فرمود اتقوا فراستی المومن فانه یطر بنوره الله فراست بحر حق دیدن
 یا بشنیدن یا بخردن یا بفهمیدن و فراست است استدلالاتی قیاس شرعی در دین و قیاسات
 عقلی در غیر دین و فراست نظری بر قیست که در دل تابد و جابجا سوخته شود
 تا ملحق از انچه غیب است برو کشف شود و این خاصیت اینیاست و صدیقان
 و اولیای و کاشفات الکرماتی طایفه فراستی را کمالی فراستی و بقول من غرض بهره
 من الحارم و اسک نفعه من الشهوات و غیره بطن بدو ام المراقبه و ظاهره باتباع
 البیست و تقوؤ اکل اطعام اللال لم یخلی فراستی و فقی من علما انتظار یکون طریق
 البیست العقلی و النظر البیرونی الا انهم اذا اقلوا من ازل العلم یظنون انهم و حصول الی
 الکمال الکلی فیا هم یصدده و عتبه و یروا لایا حصول اسرار العلم النظریه عظیم فایم یظنون
 ان تکمیل العلم بالله سبحانه و تعالی و حصول الیه سبحانه و تعالی من السعاده المطلوبه و بهانه
 جهه غیبه است یصعب الخلاص منها الا لمن افقه مضیع غایه از لیه حق لایزیده البحر
 فی العلوم النظریه الاجزائی الطلب و تطلعا لایا و لا العلم و المعتمد من الکشف
 الله فی و طلب المعارف لایکن یا یعلم کلا یکن الجایح بالملک و العطشان بالجزیره العلم

للمؤمنین

پیشتر

به کمال محبوب و صفات مستطاب پس عین الوصول الیه و المعرفة یلزما نشود و علم
 لا اله الا الله سبحانه و طلب تمام لای تصور العباد عین و العلم لایزید ذلک الشوق
 کون التمجیسی الا فی علی قدر هذا العلم و هو آیه لقار الله سبحانه و لا یسمع المؤمنون
 لقار الله سبحانه الا باذن الله العالم قال الجید حقه الله الشاهدات و ایش
 المجاهدات و لایستقیم النهايات الا بتعجیل الیه ایات و ذلک الایسیر الابرک العبادات
 و جود المألوفات و باقی ای در طلب تو عالمی در شوق و شور و نه یک تو جود و شوق تو بگو
 همه عورت تو با همه در حدیث و کوشش همه که نه تو با همه در میان و چشم همه که
 مثلا دل چون آینه است مثل لوح محفوظ چون آینه دیگر که صورت خود موجود
 در دیت چنانکه صورتها از یک آینه در دیگر آینه چون در مقابل آن بدری و چنان
 صورتها از لوح محفوظ در دل پیدا آید چون صفت شود و از محسوسات خارج شود و با وی
 مناسبت گیرد و تا بحسوسات مشغول بود بدان مناسبت نرسد و از عالم ملکوت
 محجرب بود و در خواب از محسوسات خارج شود و تا بحسوسات محجرب بود که هر دیت از
 مطالع ملکوت پیدا آید که در و کون کر حیرت حواس بسبب خواب و دایست خیال
 بر جای خویش باشد بدان سبب بود که آنچه بیند در کسوت خیالی چند صریح و ملکوت
 نباشد و از غطایی و پوششی خالی نبود چون ببرد نه خیالی ماند و نه حواس پس آنچه کار
 بی غطاء و بی خیالی بیند و با وی گویند کشف غطاء که غطاء که فیض الیوم جدید و گویند
 ربنا ابصرنا و سمعنا فاربعنا نقل صراط الایة و بچک پس نباشد که ویران است تمام غطاء
 راست پس بچک سلام الهام در دل نیامده باشد که آن نه از راه حواس پس باشد
 بلکه در دل پیدا آید و نداند که از کجا آمد و بدین مقدار بشناسد که علمها همه از راه محسوسات

نیست و بدین بر آنکه دل از عالم محسوسات نیست بلکه از عالم ملکوت است و
محاسن و میراک از برای این عالم آفریده اند لایزم حجاب و بی بود از مطالع
عالم ملکوت تا آذی قیاح نشود بدین عالم راه دنیا بدقیال جسته الاسلام کان
هر که روزن دل بملکوت بخوابد بی مرک کشاد و مکر دو که انجین نیست بلکه اگر
پنداری کسی خویشتن را در ریاضت کند و دل را لذت غنیمت و شهور و افلا
بد و نایاست این جهان بیرون کند و بجای خالی بنشیند و چشم فراد کند و محاسن
مطلک کند و دل را با عالم ملکوت مناسبت دهد و نکند و ایضا ایضا بگوید و او هم
نه زبان تا جان شود که از خویشتن بجز شود و از محله عالم بجز شود و از هیچ چیز غیر
ندارد و مگر از خدای پستی نه چون چنین شود اگر حبه پدید آید شد آن روزن کشاده
شود و آنجبه دیگران در خواب پند و بی پنداری پند و آرواح و دشمنان
و صورتی نیکو و بر آید و پنهان علیه السلام دیدن گیرد و از ایشان
ناید بگیرد و دنیایید و ملکوت آستان و زمین بوی نمایند و کسی را که این راه کشاده
شد کارهای عظیم پند که در حد و محبت نیاید و رسول گفت صلی الله علیه و سلم
فأثبت الأرض مشارقها ومغاربها و انکسها فی سبیل الله و تعالی گفته و کند کعبه زری ابریم
ملکوت السموات و الارض هم درین حال بود و است بلکه محسوسات علوم انبیا علیه السلام
این راه بوده از راه محاسن و در بدایت تعلیم مجاهده است چنانکه گفت قوله تعالی
و اذکر انهم ربک و تبطل الیه قتیلا یعنی از جهه چنان پاک کرد و گسسته کرد و بمکی خود
روی ده و بتد پرهای دنیا مشغول مگرد که او پسند و تعالی خود کار تو است کند رب
للمشرق و المغرب لا اله الا هو فاشد و کیلا و چون وید ابو کیل کرشی تو قیاح کرد و با غنی

سنگ

که و با خلق میامیزد و ایشان را نیز علی با یقولون و اجر هم میفرماید این همه
 تعلیم مجامیده و ریاضت است تا دل صافی شود از عداوت خلق و از شورت دنیا
 مشغول محرمات و راه صوفیان نیست و این را و بنوعی گفت گمان ببر که این راه به پیشگاه
 مخصوص است که گوید آدمیان در اصل فطرتاً شایسته اینست چنانکه هیچ آهنگ
 که در اصل فطرتاً شایسته آن نیست که اندوی نیست سازند که صورت عالم حکایت کند
 بگویند که زنگار و زهره او غرض کند و در آینه کند و چنین هر دل که در صدد دنیا و شوق است
 بروی غایب شود و در وی ممکن شود تا در حبس برین سپید این شایسته کی بودی
 باطل شود و کلی بود و علی الفطرة قابو آید و آنکه و نیز از این بچند عبارت ازین
 شایسته کی است و آنکه هم این شایسته کی می گماند بدین عبارت خبر داده و قول تعالی
 البتة بهر که چنانکه اگر کسی گوید هر حالتی را که عدد و و از یکی بیشتر است یا یکی کمتر
 سخن راست بود که در این سخن راوی بکوش نشیند و باشد و بزبان گفت باشد
 لیکن مردی بدین تصدیق آید و باشد و چنانکه این فطرتاً همه آهنگ است
 معرفت و بهرست نیز فطرتاً همه آهنگ است چنانکه از آن خبر داده و قول تعالی و لیکن
 سالتهم من خلق السموات من لم یعتقد ان الله تعالی عباد ایشان در وی فی حال منقطع
 مالا یکنون فیهم ان یراد الانی حاله النوم لم یعتقد الی حقیقتة الایمان بالنبوة و رولا ان یس
 السلام قال لا تعلم فی السموات من یصدق بانی به و لانی تقوم الارض من یترک بانی به العلم
 مجبور فی قلوبکم تا و بولایت یدری الله سبحانه با و اب الروحانین یظهر علیکم فیتم و یفکرم
 یعنی مگوید که مسلم در آسمانهاست که بالار و دو چار و او را و نه در نهایت زمین است
 که قور و دو چار و او را مسلم ثابت در آسمان شایسته با و باشد در حضرت خداوند

این سخن

قابو بی

والارض یقولون

رضی الله عنه

بگویند بندگان روحانی که در کمال رفیع خود میگوشتند بر عاقبت او آب شربت
 مظاهر شود بر شما آن عیسی علیه السلام پس علیه کند بر شما که اگر شمار او مخلوب است
 علم کردید و بر این معجز کرد و قال بئین علیهم علیهم علیهم علیهم علیهم علیهم
 علم مالم یسلم حسین علی را پس پدید میآید که عارف کی مشاهده شود و گفت بر شما پدید
 ظاهر کرد و مشاهده فانی که مندر و خواجس غامد و اخصا من مضمحل شود و بیگونی مشاهده
 من ظاهر کرد و آن افعال و الطائف حقیقت که در ازل با تو کرده است از انواع
 نیکو پدید که استقامت و معرفت و توحید و ایمان بر او که ترا بخشید و استقامت و معرفت
 این نعمتهای من بگو ترا در خود فانی که دانند از دیدن افعال و نیکو پدید و طاعتهای
 خود را پس بیاری از افعال بر تو ظاهر عتدای خود را در اندکی آنجبه از آن حضرت بود
 بسته تفرق یابی و آنچه از او بود اندک نباشد و آنچه از تو بود و پستی یا بنود و افعالی
 مشاهده آنست که در وقت خلق از تو پست و اقل شود و عیسی نه صرا از ایشان پس نه نفع
 در دم و نه درج اما معنی و نایب محاسن آنست که محاسن در نور حق فانی گردند تا تو
 بنور حق مینویسی و بگوئی چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم میفرماید کفایت
 من ربانی یسبح بقی پسر و سبک یطلق اما افعال اخصا من آنست که خود را مخلص
 و پاک نه بینی و اگر چه این اخصا در تو و افعال تو باشد و حال آن بود که بنده
 هرگز مخلص نبود و هر آنکه اخصا من صفقت بنده است و صفات بنده همچون آنش
 معلول است و تا و اعم تا او را نطنس بر صفت خودی افشد که اخصا من است از افعال
 و در آنست در التو محبت الله علیه بر پدید نیز از نهایت عارف گفت نهایت
 عارف آن بود که چنان شود که در حالت وجود که در عدم بود پیش از وجود و پس

۱